الحق من ربک فلا تکونن من الممترین

بعون خالق زمین و آسمان بزبان رسالۂ نادرۃ البیان عجالۂ مختصر التبیان المسمی



حسب اجازت مؤلف جلیل الشان منبع افضل الامتنان دام برکاتہم

در مطبع کاسرہندی ریاست رامپور طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سجده ریزی خامه ارادت ختامه بر آستان حمد حضرت واهب العطایی است که اولیا را
بعد از انبیا خلاصه عالم گردانیده و از عالم سلاله سلسله بنی آدم افضل اتم خود ساخته خدا و یکه
سینه صفا گنجینه ایشان را سفینه انوار ذات کبریای خویش گردانیده و دل عرش منزل ایشان را
از پرتو انوار اسرار صفات نامتناهی خود شمع ایقان فرا راه ایمان پیش افروخته نیکو یعنی اعیان اصفیا را بعموم
و عادات از عین اغیار چون نظر در دیده مستور کرده اَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَائِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی
فرموده و ارواح ایشان را مشاهده جمال بیزوال حضرت خویش نضارتی تازه و بهجتی بی اندازه بخشیده
کما قال من قال لا عبدن باحسنی لهم ان قد بر بکنه هو ذات خود را در مظاهر پرده جمال خود ساخت و در
عین بطون بمظاهر شیون پرداخت و تحفه صلوة بر روضه قطب فلک ممکنات مرکز دائره موجودات مهر
عرفان ماه سمای ایقان کاشف اسرار کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا دانای رموز کَانَ اللهُ وَلَمْ یَکُنْ
مَعَهُ شَیْئًا رؤوف رحیم نبی کریم مشرف بخطاب اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ مطلوب طالبین و مقصود
او وسیله مبین عاشقین راحت قلوب مشتاقین سید العالمین سند المرسلین احمد مجتبی محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و بر روان پاک پیران صاحب دلان که کاشف
رموز شریعت و واقف علوم طریقت و ماحی رسوم شرک و بدعت و محی سنن سنت اند نثار باد
بحرمت النون و الصاد اما بعد چون درین جزو زمان که شمع علم از صرصر تند جهالت خاموش و جنس
فهم و کیاست از کمال بلادت و غباوت سر در پوش عالمی علم جهالت بر افراشته و عالمی عنقای

ه
در کتاب الجانب الغربی فی حل مشکلات الشیخ محی الدین ابن العربی قدس سره ...

مغرب گشته متصوفه این زمان و متشیخه اندرین آن جاهل و از معنی فقر و درویشی غافل گروهی بلباس
مشایخ در پردهٔ تزویر آمده باوازهٔ سبحانی ما اعظم شانی با این همه خاکی گوش فلاکت
پریشان ساخته اند و طائفهٔ دزد رِق کاملان زیسته بطنطنهٔ لیس فی جبتی سوی الله چون طنین مگس
سامعه خراش زمینیان بوده اند الحق آنچه بر زبان عوام مذکور است مشهور است ــه برعکس نهند نام زنگی کافور
بیرهیب ایشان از وشان نبینند گو در لباس آنها زیبنده ــه بهر رنگی که باشد جامه پوشند من انداز
قدِ شان می شناسم ÷ نعوذ بالله من شر الجاهل رب زدنی علما الحاصل چون نوبت
بدینجا رسید لختی باصل سخن باید رسید که بعضی از متشیخه و برخی از متصوفه که از زمام سلاسل مشایخ عظام بهیچ
وجه و از تفاصیل خانواده های مشتهر خبط اند اصل بعضی خانواده را منکر بوده پی بحقیقت حقه اش نبرده سخنهای
میگویند و لاف شیخی میزنند و از اصول وصول آگه نیند بر سفاهت و جهالت ایشان بله و صبیان
خنده میزنند که مفت خود را بمرض جهل مبتلا می دارند و به طبیبان کامل رجوع نمی آرند تا از علاج
صلاح مزاج گیرند و بر کماهی حقیقت پی برده منزل جهالت طی کنند بنا برین بعضی از ارباب
و برخی از منتسبان خاندان عالیجناب از هیچمدان مرکز پرکار هیچ میرزی نقطه دائره
اذل الخلیفه بل لاشیٔ فی الحقیقه المنزوی بزاویة الخمول تراب اقدام علمای الفحول صغیر
علی المدعو بالانور غفر الله العلی الاکبر بشفاعت سید البشر که اگر نظر باتصال نسبت صوری
خودش گوید میتواند گفت که ابی و مولائی و شیخی و مقتدائی مولوی شاه علی اکبر قلندر ابن صاحب
المقامات العلیه والحالات السنیه محی سنن المصطفویه موسس اساس المرتضویه نجم الهدایت قطب
الولایت غوث الدهر فرد العصر مولانا حضرت شاه حیدر علی قلندر نور الله ضریحه الاطهر
و ذله ربای خوان نعمت حضرت جدی و استاذی ملاذی و ملجائی ذخیرهٔ یومی و غدی والذی
بعد الله و رسوله علیه اعتمادی فاضل طمطام عالم قمقام جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع
والاصول مسند الوقت مولانا الخفی والجلی حضرت شاه تقی علی قلندر است -

ما برحت شموس فیوضه   مشرقة علی رؤس العالمین
وما انفکت بدور همه   بارقة علی المسترشدین

اما بحرمان فقدان نسبت معنوی میترسد که سیلابی دیده طوفان بار هاچار عنصر بید لانه م

بربادد هد و آتش زنی سنگ ننگ طلسم حیرت وجود مرا سراپا سوزد فرمائشی بکار کردند که جزو مختصر در بیان معنی لفظ قلندر از اسفار معتبر و دفاتر محرر[1] چیده شود بهتر است که سرهنگان صف ارادت را سیفی باشد مسلول و اهل نظر انرا یادگاری باشد مقبول چون بیگانگی من ازین شیوه شیوا نه محتاج چندان بیان است که بمعرض بیان توان آورد پس بخیال این ناکسی خویش عذرها کردم و پهلو ها گردانیدم اما نگذاشتند که رهست شوم و نه داشتند که کاره امروزی را بفردا نهم ناچار بفحوای ع دل بدست آور که حج اکبر است ✤ و هم بمودای وَاَمَّا بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثۡ و بمضمون كُلُّ مَا لَا يُدۡرَكُ كُلُّهُ لَا يُتۡرَكُ كُلُّهُ بتعمیل ارشاد پرداختم و بجمع عبائر[2] کتب قوم در ساختم و بجلبهٔ خطیبی از تسوید این صفحات سپیده روی حاصل نمودم و این ساله را تحریر الانور فی تفسیر القلندر نامی بزبان آوردم و مضامین این ساله را بر پنج اصل مرتب ساختم **اصل اول** در بیان معنی لفظ قلندر **اصل دوم** در تراجم برخی از اسامی بزرگان عظام هر خاندان که برین مقام فایز مرام شده اند **اصل سوم** منشای این سلسلهٔ قلندریه و شیوع آن در هندوستان و شعب آن **اصل چهارم** در معانی الفاظیکه در تعریف قلندر رند گو رانده **اصل پنجم** در حکم شطحیات مشایخ از صاحب نظران بلند فطرت و دیده وران والاخبرت چشم آنکه اگر برین عجالهٔ نافعه دست یابند هر نقطه که در دل خراشد بکزلک صلاحش بستر زند و هر نکته که حمائل گردن قبول شود بغلاف دلش فرا نهند و جامع این ورق منشور را بدعای خیر یاد آرند و از نوید مسرت جاوید اِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيۡعُ اَجۡرَ مَنۡ اَحۡسَنَ عَمَلًا خرسند نمایند

اصل اول

در بیان معنی لفظ قلندر بدانکه صاحب برهان مینویسد که قلندر بر وزن سمندر عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادتی و آمال بی سعادتی مجرد و با صفا گشته باشد و بمرتبهٔ سوح ترقی کرده از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه درچیده و از همه دست بدل و جان بریده و طالب جمال و عاشق ذوالجلال حق گشته و بدانحضرت رسیده و اگر ذره بکونین و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات

[1] قوله تحریر بالفتح و بضمتین ... بالکسر بمعنی استوار کردن منه سلمه ۱۲

[2] عبائر جمع عبارت ۱۲ منه مد ظله

و عبادات کوشند و ملامتی آنرا گویند که کتم عبادات از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ
شری از بدی را نپوشد و صوفی آنست که اصلا دل او بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول
ایشان نکند و مرتبهٔ صوفی از هر دو بلند تر است زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید مطیع امر غیر اند
و قدم بر قدم ایشان میبرند انتهی و در رسالهٔ غوثیه مذکور است [illegible]
[illegible] احبّاء الله تعالی و مراد المرید [illegible] قاضی شاه محمد
قلندر مرقوم است که قلندر و صوفی بمعنی واحد است چنانچه قاضی صاحب اکثر [illegible]
و قریب بنسبت [illegible] از اسلاف فرموده اند که صوفی چون منتهی میشود قلندر میشود پس آنچه
مفاد صوفی است همان مراد قلندر است و حضرت شاه محب الله قلندر لاهوری نیز در مکتوبی نوشته اند
که قلندر کسی است که از حال و مقامات و کرامات گذشته چون شیخ عبد العزیز مکی بدان درجه
رسید مصطفی صلی الله علیه و سلم وی را بخطاب قلندر ممتاز ساخت بیت چونکه او از مصطفی
این نام یافت + در جهان معرفت آرام یافت + خواجه عبید الله احرار نقشبندی در فقرات
میفرماید که قلندری تجرید حقیقت عود است از موانع و دور کردن آنچه از جانب اوست باقی داشتن
آنچه از جانب حق است سبحانه و تعالی و گم کردن خود بحیثیتی که هر چند خود را جوید نیابد چنانکه
ذو النون مصری قدس سره از سلطان بایزید بسطامی رحمة الله علیه پرسید که بایزید کجاست
سلطان گفت سی سال است که بایزید را میجویم نمی یابم اگر تو بتوانی یافت بجو و در اصطلاحات
کاشی مرقوم است که قلندر و رند بیک معنی ست و شارح گلشن راز گوید که رند آنکس را گویند
که از اوصاف و نعوت و احکام و تعینات معرا گشته و همه را محو و فنا دیده و از خود دور ساخته
و بقید هیچ قید ندارد انتهی بیت خوشا رندی جدا گردیدن از خود + برق ناموس دو عالم
گر خورد بر هم بجنبد دست افسوس + سید اشرف جهانگیر سمنانی گوید که قلندر آن بود که مجرد
از علائق و عوائق روزگار باشد و تجرید ظاهر و باطن حاصل کرده هیچ دقیقه از دقائق شریعت
و نکته از حقائق طریقت فرو نگذاشته غوص بحر شهود و مستغرق دریای وجود باشد انتهی و در کتاب
مقصود الطالبین است که مراد از قلندری تجرید است از کونین و تفرید است از دارین و هر که اهل غرور
از قلندری دور است و قلندر عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادتی و آمال بی سعادتی

مجرد و باصفا گشته باشد و بمرتبهٔ روح ترقی کرده از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و روی از خط کونین برداشته همه را از حق دیده و برای حق دیده و دامن وجود خود را از همه دریده و از همه درکشیده و از همه بدل و جان بریده و طالب جمال و عاشق ذو الجلال حق شده و بدان حضرت رسیده از قیود نفس و عقل و حواس خلاص یافته و از نشاط و انبساط و اشارت و بشارت افتاده و شاه نعمت الله در رسالهٔ قلندریه نوشته که صوفی چون منتهی شود و بمقصد رسد قلندر گردد و شاه حسین بلخی میفرماید ۵ قلندر کی بباید در عبارت ٭ قلندر کی بگنجد در اشارت

و شیخ احمد جام میفرماید ۵

قلندر را مقام کبریائیست
قلندر نور شمع ذو الجلالیست
قلندر سری از اسرار بیچون
قلندر محض ذات کردگاریست
قلندر را نباشد خانمانی
قلندر را نباشد تار موئی
قلندر از همه بیزار باشد
قلندر را نشانی بی نشانیست
قلندر قلزم توحید باشد
قلندر را نماند کس که چونست
قلندر کو مبرا از خودی شد
قلندر خرقهٔ کونین سوزد
قلندر فارغ از کون و مکانست
قلندر را ز جبروتست ای دوست
قلندر گاه پنهان گاه پیدا
قلندر هر زمان هست و بود

قلندر پرتو نور الهیست
قلندر در بحر آشنائیست
قلندر قطرهٔ دریای عشقیست
قلندر از هوا و حرص بیرون
قلندر را نباشد کفر و ایمان
قلندر را نباشد این و آنی
قلندر را نباشد ابتدائی
قلندر مخزن اسرار باشد
قلندر هست دریای معانی
قلندر چشمهٔ تفرید باشد
قلندر را نباشد هیچ دینی
قلندر غرق بحر بیخودی شد
قلندر را علم از عشق باشد
قلندر را امید انجمن سانست
قلندر کسوت مردم گزیند
قلندر گاه صورت گاه معنی
قلندر هر زمانی غرق نورست

قلندر مطلع انوار شاهیست
قلندر موج بحر لا یزالیست
قلندر ذرهٔ صحرای عشقیست
قلندر سایهٔ پروردگارست
قلندر را نباشد علم و ایقان
قلندر را نباشد آرزوئی
قلندر را نباشد انتهائی
قلندر بی زمان و بی مکانست
قلندر هست مرد لامکانی
قلندر را ز همه مذهب برونست
قلندر را نباشد حرص و کینی
قلندر خرقه از عشق دوزد
قلندر را قدم از صدق باشد
قلندر مرغ لاهوتست ای دوست
قلندر را به عالم کس نبیند
قلندر هر زمان اندر شهودست
قلندر دائما اندر ظهورست

قلندر گہ تجلی کرد بر طور
قلندر با حبیب اللہ مسامر
قلندر گہ بشکل آدم آمد
قلندر گہ در آمد در دلِ یار
قلندر شجرۂ این پست و بالا
قلندر را ہمین کار است بہتر

قلندر دید موسی را ہمہ نور
قلندر را تجلی ہست بسیار
قلندر گہ نیاز عالم آمد
قلندر گہ حبیب اللہ باشد
قلندر ذات پاکِ حق تعالیٰ

قلندر لی مع اللہ گفت را
قلندر می نماید بس نمودار
قلندر گہ بر آمد بر سر دار
قلندر گہ خلیل اللہ باشد
قلندر شو کنون احمد قلندر

محقق سامی مولانا عبد الرحمن الجامی النقشبندی در نفحات الانس در بیان فرق صوفیہ صافیہ آوردہ کہ اما متشبہ محق بملامتیہ پس طائفہ باشند کہ تعمیر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایہ حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبۃ القلب نباشد و ترسم مراسم زہاد و عباد از ایشان صورت نہ بندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزائم اعمال نکنند و جز بادای فرائض مواظبت ننمایند و جمع و استکثار اسباب دنیوی منسوب بایشان بود و بطیبۃ القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند ایشان را قلندریہ خوانند و این طائفہ از جہت عدم ریا با ملامتیہ مشابہت دارند و فرق میان ایشان و ملامتی آنست کہ ملامتی بجمیع نوافل و فرائض تمسک جویند و لیکن آنرا از نظر خلق پنہان دارند و اما قلندریہ از حد فرائض در نگذرند و باظہار و اخفای اعمال از نظر خلق مقید نبود انتہی و در صفات عالیہ این فرقہ ہست آنچہ کہ شیخ محب اللہ الہ آبادی چشتی در طرق الخواص آوردہ کہ بدانکہ اکابر اہل اللہ نظر بر کثرت عبادات و طاعات عرفی نمی کنند و جز بر وجہ الی اللہ دیدہ نگشایند در عبادات و خارج از عبادات مقصود ایشان ذکر اللہ و مشاہدہ است چنانچہ حق سبحانہ تعالیٰ فرماید وَاِذَا قَامُوْا اِلَى الصَّلٰوةِ قَامُوْا كُسَالٰى وَلَا يَذْكُرُوْنَ اللّٰهَ اِلَّا قَلِيْلًا و نیز خطاب کردہ موسیٰ را اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِيْ غرض از ایشان مجاہدہ و تقوی و ورع عرفی و غیر آن کہ بدان متمیز شود صاحب آن از عامہ واقع نشود و با عامہ باشند در معاملات و مراعات اسباب و در عین این کار دیدۂ ایشان مفتوح بر وجہ اللہ باشد۔

أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ واگر احدی از ایشان مامور بارشاد
شود و هدایت مردم چنگ در زند باحادیث نبوی و کلمات اولیای کبار و نقل میکند
عارف از آن احادیث و کلمات با عامه تا عامه وی را نیز با خود دریابند و گویند که وی
از نقاله سخنان سلف است نه از اصحاب حالات و ارباب ذواق و نظر آن عزیز دران امر
همین است که عامه وی را با خود دریابند و ممتاز نشود در دنیا از عامه مگر نزدیک طالبان
خود که واقف باشند بر قرب مراتب رجال الله و بشنو که عثمان عمار گوید که بزمین حجر بودم و با
ابراهیم ادهم و محمد بن ثوبان سخن میگفتیم و جوانی دورتر نشسته بود با ارادت و نیاز تمام گفت
که ای جوانمردان من مردی ام گرد این کار میگردم که شب نخسپم و بروز هیچ نخورم و عمر خویش را
دو بخش کرده ام یک سال حج کنم و یک سال غزا چونست که مرا توی نمیرسد
و در دل خود هم چیزی نمی یابم و نمیدانم که شما چه میگوئید عثمان عمار گفت که هیچکس از ما جواب
وی باز نداد و در سخن خویش رفتیم آخر یکی از آن یاران گفت که مرا دل بر نیاز او بسوخت
پس گفت ای جوانمرد ایشان که گرد این کار میگردند و آنرا طالب اند نه در فراوانی طاعت
و خدمت میکوشند پس ببین که آن بزرگ در جواب آن طالب چه گفت و آن طالب
در کثرت طاعت بود چنانکه از حال خود گفت ع

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
بندهٔ حق هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است
ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست گاه نیست
همه میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خودفروشان را بکوی میفروشان راه نیست

ع هرکس که بعشق دوست صادق باشد
با خلق و جهان دلش موافق باشد
یک کلمه نگوید که نباید گفتن
کاری نکند که غیر لائق باشد

انتهی در فواتح گوید که سالکان این طریق غریق دریای یقین اند هرچه شنوند
و بینند حق شنوند و حق بینند ازین است که در شان ایشان حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده وَاشَوْقَاهُ إِلَى لِقَاءِ إِخْوَانِي
مِنْ بَعْدِي سیمی صفحه ادراک ایشان از حروف غیر پاک و سر ایشان

در قدم هر چه سر و پا خاک باشد ه غلام همت آنکم که زیر چرخ کبود + ز هر چه رنگ تعلق
پذیرد آزاد است + طائفه باشند بس عظیم الشان و رفیع القدر مشاهده حق مینمایند
کما تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ ه مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم + شهان بی کمر و خسروان
بی کله اند + قدم منه بخرابات جز بشرط ادب + که ساکنان درش محرمان بادشه اند + غلام
همت دُردی کشان یک رنگم + نه این گروه که ازرق لباس و دل سیه اند ه تا بدار
راه بر ندی نبرد معذور است + عشق کاریست که موقوف هدایت باشد + خواجه
عبید الله احرار نقشبندی میفرماید که درویشی تراشیدن رقم هستی است از لوح وجود
که هر چه از خود در خود چیزی طلبد نیابد و اگر هر دو عالم او را طلبند نیابند مولانا جامی قدس سره
گوید ه ... آنست که از خود رست + از نحو جستن و از بد رست + بند هستی ... هستی ... آزاده
آزاده کون نه کون آزاده + با اضافت ز اضافت بیرون + در مسافت ...
در مکانی و مکان از وی بری + در زمانی و زمان از وی بری + ابدش ... ازل ...
ازلش را ز ابد تنگی نه + گر حضیض سمک و اوج سما + و آنچه محصور ...
گیرد اندر دل پاکش جا نه + نکند احساس که هست آیا نه + انتهی حضرت شیخ رکن الدین
فرزند ارجمند شیخ عبد القدوس گنگوهی در لطائف قدوسی ملفوظ شیخ عبد القدوس ...
از عوارف شیخ شهاب الدین سهروردی نقل میکنند که فرمود فرقه قلندریه ...
طیبة القلب و سرور دل در حضور حق و مشاهده دوست پیدا آمده است و سکر حال
و مستی باطن ایشان را مالک شده است بنا بران ایشان در قلت اعمال ظاهری از نوافل
و آداب و تناول لذات مباحات بر حقیقت شرع باک نمی آرند و بر سرور و حضور باطن خود
اکتفا کرده اند اما فرائض را می آرند و همچنین در لطائف قدوسی از پدر خود نقل
می آرد که فرمود که شیخ الشیوخ رعایت شرع کرده که حفظ فرائض در قلندریه
فرموده و ما قلندریه را دیده ایم که در ترک فرائض هم باک ندارند چنانچه شاه شرف الدین
قلندر پانی پتی و خواجه محمد قلندر و امثالهما را خود دیده ایم که شیخ حسین ...
قلندر مطلقا ترک فرائض داشت با وجود آنکه از علمای فحول بود حضرت عبد القدوس

مے فرماید که ما شیخ محمد فخر الدین جونپوری را پرسیدم که شیخ حسین نماز نمیگذارد - شیخ موصوف فرمود که ما نمیگوییم که شیخ حسین قلندر نماز نمیگذارد و شیخ ترکستانی راه خدا ایست لیکن وے راه قلندریه دارد و ما راه تصوف و هم دران میگوید که اے عزیز ترک فرائض از قلندریه من حیث الظاهر ست یا از انست که حق سبحانه تعالی ایشانرا مرتبه روحی عطا کرده و قدرت داده است که بے جسد در روح در یک وقت و یک حال خود را چند جا بنمایند پس اگر در وقتے و مقامے ترک فرائض از ایشان دیده میشود تواند بود که همدرین وقت در مقامے دیگر بجا آورده باشند و یا از انکه تکالیف شرعیه که آن عقل ست دران خللے پدید آمده که معتوه شده اند و بر معتوه تکالیف شرعیه نیست پس بر حقیقت شرع شریف غیر مکلف و از حدود شرعیه آزاد شده اند اگرچه من حیث الظاهر در بعضے امور هوشیاری از ایشان دیده میشود انتهی و نیز حضرت شاه نعمت الله در رساله قلندریه نوشته اند که ذکر قلندر حق ست که از همه عالم مستحق ست دین قلندر دانا که او ست بر همه توانا دنیا حسے قلندر تفرید که بشارت مجرد هر بتوحید علم قلندر سهو و عمل قلندر محو و راه قلندر عشق ست و عشق هو الله انتهی بدانکه این قلندریه قومے اند که حال خود از خلق پوشیده دارند و نگذارند که مردم ایشانرا بولایت شناسند و ایشان طائفه افضل اند و خاصه این صفت منقسم بدو طائفه شده اول قلندریه دوم ملامتیه و باهم هر دو فرقه فرقے است چنانکه بالا ذکر کرده شد بالجمله اگر براه انصاف روے دریابی که قلندر را آنی و مقامے ست که نرسیده هیچ کس بدان آن و مقام تا قلندر نگر دیده - ۵

در میکده رندان و قلندر باشند	که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی	گر ترا سلطنت فقر ببخشند اے دل	کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
بر در میکده ای سالک راه	با ادب باش گر از سر خدا آگاهی	قطع این بادیه بی همرهی خضر مکن
بلطف است بترس از خطر گمراهی	همچو جم جرعه مے کش که ز سر ملکوت	پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

و عارف مغربی از همین مقام خبر میدهد

چون جمله جهان مظهر آیات وجود اند
چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
وز کعبه و بتخانه و زنار و چلیپا
در واقعه از سبع سموات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کمالات تو این است
المنة لله که ز آفات گذشتیم

و نیز خبر از همین مقام ست

در خدمت ترسابچه زنار ببستیم
از دانه تسبیح شمردن برهیدیم
چون نیست شدیم از همه هستی همه هستیم
المنة لله که از آن نفس پرستی
او بود حجاب ره ما رفت و برستیم
ز که رخ نهفته داری ز چه رو نمی نمائی
چو دل از منی و مائی بگذشت شد عیانش
بهزار کسوت ای جان چو تو هر زمان برآئی
بشنو حدیث آن کس که بعشوه گفت با تو

شاه نیاز احمد چشتی بریلوی از همین مقام خبر میدهد

عروس خلوت و هم شمع انجمن همه اوست
ز سر عشق چه واقف شوی یقین دانی
که طوطیان چمن زاغ و هم زغن همه اوست
شنیده ام ز صنم خانه از زبان صنم
که گوش من همه اوست و چشم من همه اوست

تا مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم
اندر طلب از مظهر و آیات گذشتیم
از خانقه و صومعه و زاویه رستیم
وز میکده و کوی خرابات گذشتیم
دیدیم که اینجا همگی خواب و خیال است
خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار
در کوی مغان با می و معشوق نشستیم
در مصطبه ها خرقه ناموس فگندیم
وز دام صلاح و ورع و زهد بجستیم
تا مست و خرابیم طلبکار شرابیم
[illegible] تجلی و کنون باده پرستیم

و نیز از ین ست

برخت کسی نگاهی چو نکرد غیر حشمت
که تو ای تو ای تو دادی که منی و ما نمائی
تو اگرچه لبس عیسائی زره صفت ولیکن
ز شماره قلندر سر زد از من نمائی

بمصحف رخ خوبان همین نمود همه
که قیس و لیلی و شیرین و کوهکن همه اوست
همین صدا بگوشم رساند باد صبا
صنم پرست و صنم هم صنم شکن همه اوست
چنان بخویش درون از قلم و برو

از جمله صفات ازلی آن ذات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات مگوئید
ز اوراد سحر دیده و ز اوقات گذشتیم
در خلوت او تنگ ریاضات کشیدیم
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
اینها بحقیقت همه آفات طریق اند
از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم
سجاده و تسبیح بیک سوی فگندیم
در میکده ها توبه سالوس شکستیم
در کوی مغان نیست شدیم از همه هستی
با آنکه چو مست و خراب ست جستیم
تا مغربی از مجلس ما رخت بدر زد
صنما چرا نقاب از رخ خود نمی کشائی
چه شوی ز دیده پنهان چو تو عشر دیده مائی
بهزار دیده خواهم که نظر کنم برویت
ز همه جهان نهانی بحجاب کبریائی

و قدوة المتاخرین زبدة الواصلین حضرت

[illegible] نهان ست در علن همه اوست
که خط و خال و رخ و زلف پر شکن همه اوست
نظر بعیب مکن در طیور باغ و چمن
که لاله و گل و نسرین و نسترن همه اوست
شنیده ام همه سنت و دیده ام همه اوست
دیده ام دیده ام جهان تن همه اوست

گر ز قید تعین بدر شوی چو نیاز ٭ نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست ٭ گشتی نمونه از خروار و اندکی از بسیار سے بل حرفے از سطرے نوشته شد اگر زیاده خواهی به کلام حضرت ایشان رجوع کن که شان مسلک و مشرب قلندری از کلام ایشان پیداست حضرت مرشدی و جدابی قدوة السالکین و عمدة الواصلین مولانا العارف حضرت شاه تراب علی قلندر میفرمایند

شاه تراب علی قلندر میفرمایند	ای بیخبر چه پرسی از مذهب قلندر	برحق بود انا الحق در مشرب قلندر
ابن حقیقت ست او و قائل توحید ست	حرف دوئی نشنو کس از لب قلندر	او بگذرد ز هستی گو شد بحق پرستی
جز نور حق نتابد در کوکب قلندر	ز روش حضور با حق غفلت ز خلق	رنگی عجیب دارد روز و شب قلندر
عبد العزیز مکی شیخ ست و مقتدایش	از لطف او بر آید هر مطلب قلندر	تعلیم حق گرفتم مثل تراب منهم
تا نام حق نخواندم در مکتب قلندر		

اصل دوم در تراجم برخی از بزرگان که برین مقام فائض المرام شده اند

بدانکه شیخ محمد دهلوی صاحب کتاب مطلوب الطالبین در بیان خانواده و دوازده قلندریه نوشته است که سید این خاندان از شاه حیدر قلندر و شاه حسین قلندر بلخی ست و از هر سلسله هر کس که بمرتبهٔ ابدال رسد قلندر مشرب گردد چنانچه شمس الدین تبریزی و مولانا جلال الدین رومی و فخر الدین عراقی و حافظ شیرازی و مسعود بک چشتی قدس الله اسرارهم وغیره از همه خاندان قلندر بوده اند للعراقی

صنماره قلندر سر دار مین نمائی	که دراز دو ور دید مره و رسیم بیابی	قدحی مے مغانه بمن آر تا بنوشم
که دگر نماند ما را سر زهد و پارسائی	می صاف گر نباشد مبل دُرد تیره	که ز دُرد تیره یابد دل و دیده روشنائی
ببر قمار خانه رفتم همه پاکباز دیدم	چو بصومعه رسیدم همه یافتم دغائی	بزمین چو سجده کردم ز زمین ندا بر آمد
که مرا خراب کردی تو بسجدهٔ ریائی	بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند	تو برون در چه کردی که درون کعبه آئی
در دیر چون زدم من در تو نیافتم آواز	که درآ درا عراقی که تو هم حریف مائی	و حافظ شیرازی راست
ازتقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار	ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زنار داشت	راز درون پرده ز رندان مست پرس

کین حال نیست صوفی عالیمقام را | سرادا از رندان همین یاران جان نثاران اند و شیخ عبد الرحمن چشتی صاحب کتاب مرآة الاسرار نوشته که دوازده خانوادهٔ قلندریه است و آن چنین [illegible] بمشرب قلندریه گرد انیده اند چنانچه [illegible]

محمد قلندر و مریدان وے گروہے کثیر این مشرب عظیم الشان داشتند و از
بیت هم از وست ؎ ما نه دریائیم و دریا هم نه ماست * این سخن دانی کسے
کو آشناست * دیگر شاه حیدر قلندر و شاه حسین قلندر و مریدان ایشان
و دیگر اهل الله مثل خواجه ابو اسحق مغربی و ابو تراب نخشبی و غیرهم و علی هذا القیاس بسیارے
از شاهبازان هر خانواده قلندر مشرب بوده اند و ابدال اکثر درین مشرب مے باشند
و همیشه در آراستگی باطن میکوشند چنانچه در نفحات است که بخدمت مولانا روم جماعتی التماس
امامت آوردند خدمت شیخ صدر الدین قونوی نیز دران جماعت حاضر بود مولوی گفت
ما مردم ابدالیم بهر جا که میرسیم می‌نشینیم و می‌خوریم امامت را اهل تصوف و صاحب
تمکین لایق اند و این اشاره بشیخ صدر الدین قونوی کرد تا وے امام شد انتهی
شیخ محمد اکرم چشتی صابری در کتاب اقتباس الانوار در خانواده دوازدهم قلندریه
مے نویسد که از خلفای حضرت فرید شکر گنج سید مخدوم علاء الدین علی احمد صابر و نیز
خلیفه وی سید شمس الدین ترک پانی پتی قلندر روش بودند و میر سید محمد گیسو دراز از خلیفه شیخ
نصیر الدین چراغ دهلی نیز همین مشرب قلندریه داشت و این ابیات از وست ؎ زمین و
آسمان هر دو شریف اند * قلندر را درین هر دو مکان نیست * نظر در دیده ها ناقص فتاده
و گرنه یار من از کس نهان نیست * و میر سید محمد جعفر مکی که از اعاظم خلفای حضرت شیخ نصیر الدین
محمود چراغ دهلی بود نیز همین مشرب داشت این ابیات از وست ؎ اندر ره عشق سرسری
نتوان رفت * بی دیده ره قلندری نتوان رفت * خواهی که پس از کفر بیابی ایمان * تا جان
ندهی بکافری نتوان رفت * و حضرت خواجه مسعود بک مرید و خلیفه شیخ رکن الدین ابن شهاب الدین
امام نیز قلندر مشرب و بیباک بود مثل وے سخن مستانه و حقائق نما در خانواده چشت کم کسی گفته
باشد این بیت از قصیده اوست ؎ مجرد شو از دین و دنیا قلندر * که راه حقیقت ازین هیچ
برتر * و مخدوم ما قطب الوقت حضرت شیخ عبد الحق رض ردولوی مرید و خلیفه خاص شیخ جلال الدین
پانی پتی چشتی نیز همین مشرب قلندریه داشتند حتی که اکثر خواجگان ما همین مشرب داشتند رحمة الله علیهم
[illegible] شیخ شهاب الدین یحیی مقتول خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی [illegible]

حکمت اشراقیه کرد و نیز مرتاض و قلندر بود و شیخ عبد القدوس گنگوهی نیز همین مشرب داشت
رحمة الله علیه و شیخ امان پانی پتی شارح لوائح در تصوف مشرب ملامتیه داشت و اتباع
سجاندان قلندریه بود و واسطه با شاه نعمت الله داشت کذا فی الاخبار الاخیار و شیخ
جلال الدین قریشی نیز مشرب قلندریه داشت و این بیت بسیار میخواند ؎ من مست
مے عشقم هشیار نخواهم شد ؛ از رندی و قلاشی بیزار نخواهم شد ؛ و شیخ
بو علی قلندر که از روحانیت خواجه قطب الدین بختیار کاکی فیض یافته نیز همین مشرب داشت
و این بیت ازوست ؎ گر بو علی قلندر نواختی ؛ صوفی بدی ازانکه دو عالم قلندر است
و شیخ سیف الدین والد ماجد حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی که از اعاظم خلفای شیخ
امان پانی پتی ست نیز همدرین مشرب بود چنانچه شیخ در اخبار الاخیار در احوال
شان می نویسد که روزی ذکر مشرب قلندریه پیش ایشان کرده شد که ایشان را نوافل
و تسبیحات چندان نبود خلاصه کار ایشان بعد ادای فرائض تخریب رسوم و عادات بود
و طیبة القلب مع الله سبحانه فرمودند که ما خود چیزی نیم اگر باشیم باین مشرب
خواهیم بود و میفرمودند که مارا نوافل و تسبیحات و عزائم که روندگان این راه را باشد
اصلا نیست بجز عجز و نیستی و حسرت و ندامت ؎ گر قبول افتد زهی عز و شرف
انتهی و خواجه باقی بالله نقشبندی کابلی نیز همین مشرب داشت چنانچه در مکتوبی بشیخ
تاج الدین سنبهلی که از اعاظم خلفای ایشانند می نویسند که فقیر را در بعضی از احوالها
چنان می نمایند که باطن شما را بفقیر یک نوع عدم انقیادی و طغیانی هست فلهذا
این وقائع بعد از بیماری فقیر ست درین دفعه که آمدند شهر مرا آمد که این نوع چیزها توجه
نموده اظهار آن نمایم مقصود حق ست اگر حجاب میان نباشد نور علی نور شما کتب محققین مطالعه
نموده اند که طریقه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بی تفاوتی طریقه ایشانست اخفاء و عدم اتیان
از خلق شکستگی و متواضع بودن و خود را در دائره عوام انداختن و اکتفا بسنن معتاده نموده و با
اسباب ظاهری توسل نمودن طریقه حضرت مصطفی ست صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه شیخ محی الدین ابن
عربی در کتاب فتوحات مکیه گوید که اهل مقا[illegible] رسول الله [illegible] سالم [illegible]

الصدیق ومن المشیخة ابی یزید البسطامی وحمدون القصار وابی
سعید الخراز ومن السادات ابو السعود وهذا حالنا انتهی یعنی این مقام
رسول الله است صلی الله علیه وسلم وخلیفه وی ابوبکر صدیق رضی الله عنه واز مشایخ
ابی یزید وغیره واز سادات ابو السعود وهمین ست حال من ازینجا عظمت این مقام باید
دریافت ومؤید مقوله خواجه صاحب ست آنچه خواجه محمد پارسا بخاری که از اعاظم اصحاب
خواجه بهاء الدین نقشبند بوده‌اند در کتاب فصل الخطاب لوصل الاحباب آورده‌اند که
سلسله مشایخ خاندان خواجگان ما بشیخ ابو یزید بسطامی و باز بسلمان فارسی و باز
به ابوبکر صدیق می‌پیوندد وهم من سادات اهل الملامتیه وآنچه مذکور شد از احوال
اهل ملامت بیان احوال خواجگان باشد انتهی ونیز دران کتاب ست که علی الحقیقت این زنده
دلان بر روش حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبر روش صحابه کرام وتابعین عظام
وتبع تابعین وسلف صالحین رضی الله علیهم اجمعین اند وحسن اقتدا باخیار وصدق اقتفاء
آثار لازمه روش ایشانست وهمچنین صدق نیت بحضرت وهاب جل ذکره وحسن اعتصام
علی الدوام بفضل الهی وفیض نامتناهی طریقه ایشان ست ودلهای ایشان بوجدان محبت الهی از
محبت دنیا واغراض او اعراض کلی نموده ودر صورت اعتقاد صحیح حق صریح برایشان کشوده
سابقه عنایت ازلی بیخ مواد وطرق نزاع وخلاف از دلهای ایشان برکشیده ودلهای
ایشان را محل نظر رحمت خود گردانیده چنانکه فرمود وَلَا یَزَالُونَ مُخْتَلِفِیْنَ اِلَّا مَنْ رَحِمَ
رَبُّكَ وبنا برین توفیق رفیق ایشان شد تا بنظر رحمت وشفقت در کافه خلائق نظر
کردند از عذاب عداوت ومحنت خلاص یافتند وبه تشریف لقب فرقه ناجیه مشرف
گشتند چنانکه در حدیث ست سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِیْ عَلٰی ثَلٰثٍ وَسَبْعِیْنَ فِرْقَةً کُلُّهُمْ فِی النَّارِ
اِلَّا وَاحِدَةً قَالُوْا مَنْ هِیَ یَا رَسُوْلَ اللهِ قَالَ الَّذِیْنَ هُمْ عَلٰی مَا اَنَا عَلَیْهِ
وَاَصْحَابِیْ یعنی امت من قریب ست که متفرق شود بهفتاد وسه فرقه همه ایشان در نار الا
فرقه واحد پرسیدند یا رسول الله آن کدام ست فرمود که ایشان آن مردمانند که هستند
بر آنکه من ام واصحاب من انتهی بعبارته خواجه عبید الله المعروف بخواجه خرد فرزند

رشید خواجه باقی بالله نیز در تفرید و توجه الاتم سعی نموده اند و اعراض از مشیخت و جاه و
خمول و گمنامی که حقیقت درویشی و قلندری است بر قدم پدر خود بوده اند غرضکه هر که موصوف
باین صفات بود او را قلندری گویند اما طائفه که درین زمان بنام قلندری موسوم و درلقب اسلام
از گردن برداشته اند و ازین اوصاف مذکوره حسب حال ایشان عاری است این اسم
برا دشان عاریت است بلکه اگر ایشانرا حشویه خوانند لائق تر باشد هان بدین نظر
العبه راست مے آید که گوید مراد خاندان قلندریه بعیت است این بود مشتے نمونه از
خروارے دانده که از بسیاری اصحال گفتگو را درین باره گنجائش نیست الحقصر ازین قبیل و
قال لا آل

اصل سوم در نشای سلسلۂ علیۂ قلندریه علویه نامیه علی ساجیها الرحمة الغفران و شیوع آن در هندوستان

بدانکه این خانوادۂ قلندریه منسوب بحضرت شیخ عبد العزیز مکی عبد الله علم بردار است
هر که نسبت ارادت باین خاندان دارد وی را قلندریه گویند حضرت عبد العزیز
مکی یکے از اصحاب صفه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و لقب قلندر از
حضرت علیه الصلوۃ و السلام یافته و در سفری از اسفار آنحضرت علم ایشان هم برداشته
بودند ازین جهت مشهور به علم بردار شدند چنانکه در رساله غوثیه مذکور است کان بیده
لِوَاءُ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ الخ و اگر در اسماء الرجال نام ایشان اندراج
نیافته منافی مطلوب ما نیست زیرا که ممکن است که در اسماء الرجال استیعاب جمیع
اسامی اصحاب صفه نبوده باشد پس از نبودن اسم سامی ایشان در اسماء الرجال نیافتن
ایشان این منصب گرامی را لازم نمے آید فتدبر و از بنا بر خبر صالح علیه السلام اند قبل بعثت
حضرت خیر البشر بانتظار ظهور حضرت علیه الصلوۃ و التحیه بودند و بعد ظهور بشرف اسلام
مشرف شدند و داخل جماعۂ اصحاب صفه که عاشقان جمال جهان آرائے نبوی بودند
گردیدند و پاسبانی حجرۂ شریفه را سعادت دارین دانسته از کونین رو گردانیده
بکار دیگر نمی آوردند و در سفر و حضر جز حضوری و خدمتگزاری شغلے دیگر نمی داشتند چنانکه در
رساله غوثیه مذکور است که طریقه مشائخ ما باصحاب صفه می مانند که اسرار از حضرت اهل بیت صلی الله علیه

آله وسلم بالمشافه گرفته اند وایشان از خواص اولیای خدا اند و مخدعیان اند و مخدعیان قومی از
اولیا اند و مخدع اسم ظرف معنی مکانی پوشیده است و در اصطلاح نهانخانه اسرار را گویند
یعنی این گروه بسبب قرب و وصول به نهانخانه رسیده اند که آنجا کسی دسترسی نه دیر است
و سایه دیگرے را گذر نه قول حضرت غوث صمدانی سیدی شیخ عبدالقادر جیلانی مشعر است بر این
مع انا الحسنی و المخدع مقامی + و صُفّه در مدینه مکانی بود محل سکونت و اجتماع
فقرای اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هر کرا مسکنی نبودی دران جا اقامت
کردی چنانچه از ابوطلحه رض روایت ست که هر مردی که در مدینه فرود مے آمد اگر او را از
کسے معرفتی بودی بر مکانش فرود آمدی وگرنه در صفه بودی و شیخ عبدالحق محدث دهلوی
در تاریخ مدینه مشهور بجذب القلوب الی دیار المحبوب است از قاضی عیاض مالکی نقل میفرماید
که صُفّه بضم صاد و تشدید فا ظلّه بود در پایان مسجد نبوی که فقرا و مساکین صحابه که از
مال و منال اهل و عیال چیزے نداشتند در انجا می بودند و نسبت بآن مکان
ایشانرا اصحاب صفه مے گفتند و اصحاب صفه گاہے کم و گاہے بسیار مے بودند بسبب
تزوج یا موت و یا مسافرت و امثال این حافظ ابونعیم در حلیة الاولیا زیاده از
صد عدد اسمای ایشان کرده و خوابگاه ایشان در شب هم مسجد بودی که غیر آن جای
دیگر نداشتند و آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم را بحکم الهی که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ
مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ با ایشان مجالستی خاص و موانستی با اخلاص بود
ـه خوش باش کان محبوب جانرا + بدرویشان و مسکینان سر است
و در جواهر التفسیر ست که اصحاب صُفّه قریب چهار صد تن بودند والله اعلم
بحقیقة الحال فضائل ایشان بسیار آمده اند خوشا حال آن صوفیان
صفه صفا و مجاوران حرم صدق و وفا معتکفان خانه خدا و موتلفان خدمت مصطفی
با اهل دنیا آمیزشے نه و بکار دین آویزشے نه از غوغای خلق بگریخته و باسودای
عشق حق در آمیخته پای طلب شان در راه است و دامن همت از کونین کوتاه
ایشان سیاحان دریای حقیقت اند و سیاحان بیدای طریقت گرم روان

راه تجرید پاک بازان گوی تفرید بگاه خیزان بسیار نماز اشک ریزان باسوز گداز

معتکفان حرم کبریا
باده پرستان شراب الست
ملک نه و نوبت شاهی زده

راه نوردان شکسته قدم
شسته ز دل صورت بیش و کم
دیده نه کون و مکان در نظر
تخت در ایوان الهی زده

راز گشایان فرو بسته دم
در قدح بیخودی افتاده مست
بال نه هر دو جهان زیر پا

جبرئیل را خبر نیست از عالمی که ماییم
هیچیم و کمتر از هیچ در کارگاه هستی
دیوانگان شاهیم رندی برهنه پاییم

از این و آن گسسته پیوسته‌ایم با ما
هنگام لی مع الله همطرح با خداییم

با هستی جهانیم با دوست آشناییم
با خویشتن گسسته لیکن خود جداییم
کونین را چو نعلین انداختیم و رفتیم

الغرض حضرت عبد العزیز مکی عبد الله علمبردار قلندر عمری طویل یافته‌اند مست و مجذوب بودند و حالت استغراق چنان سید اشتند که روزی در سفری همراه پیغمبر علیه الصلوة والسلام بودند در راه استغراق چنان طاری شد که بیخبر شدند و در مکانی تا سی سال یا زیاده ماندند اصلاً افاقت رو نداد تا وقتیکه لشکر امیر المومنین امام المتقین ابن عم جناب مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه برای حرب جمل یا صفین ساخته شد و آواز طبل و پای اسپان بگوش ایشان رسید پس با فاقت آمدند و متوجه لشکر شدند آن وقت در تمامی مکان نوری پیدا شد مردم از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه پرسیدند که این شخص کیست که می آید فرمود که شیخ عبد العزیز مکی از اصحاب و علمبردار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است چون بخدمت جناب امیر الجنود حضرت امیر المومنین علی مرتضی رسیدند در لشکر شریک شدند و با آنحضرت بیعت کردند و باز در حالت سکر رفتند حال ایشان همین بود که چهل سال در غلبه سکر افتاده می‌ماندند بیخبر می ماندند و باز بهوش می آمدند و سیر و سفر می‌کردند و در رساله غوثیه مذکور است قال الراوی کان له ای للشیخ عبد العزیز المکی اربعة قبور و فی کل قبر مکث اربعین سنة و الناس یقولون انه توفی و هو لم یتوف و یخرج من قبره و یبرز علی وجه الارض هکذا فعل ثلث

مرات وَالقبرُ الرابعُ هذا القبرُ الذی کانَ عِندَهٗ قبرُ شیخِ الاسلام
فریدُ الدین شکر گنج ومن هذا لم یخرج وایضاً فیها وَمُدّة عمرهٖ ستّ
مائة سنة کانَ بیدهٖ لواءُ النبی صلی الله علیه وآله وسلم وقبر شیخ الاسلام
فرید الدین عندهٗ ویزورهُ الناس ویقضون حاجاتهم لعقد نیاتهم

و مولانا عبدالقادر جونپوری در رساله منظومه نوشته

آن علم دار مصطفی ز سپاه — با نبی بود در سفر بوفاق
تا زمانیکه حیدر صفدر — سوی صفین راند با لشکر
با فاقت در آمد و بدوید — گفت کو مصطفی و لشکر او
قوم گفتند رفت از دنیا — وز پس او سه مرد از خلفا
این علی مرتضی امیر هدا — تا بدولت بآنجناب رسید
هر که فهمید سر مرتضوی — خواند ما را قلندر علوی

خواجه عبد العزیز عبد الله
در مکانی گرفتش استغراق
شغب لشکریش بگوش رسید
سن فدای غلام و چاکر او
این وصی و لیست شیر خدا
بیعتش کرد و خدمتش بگزید
و بعضی گویند عمر شریف ست

حضرت ایشان هفت صد و چند سال ست و تربیت ایشان از رسول کریم
و با هر چهار خلفا نیز بیعت کرده اند و بعد بیعت از خلیفه چهارم عزلت و انزوا
اختیار کردند اما از کتب دیگر بیعت ایشان سوای از جناب رسول الله علیه الصلوة
والسلام و علی مرتضی کرم الله وجهه ثابت نمی شود و الله اعلم بحقیقة الحال و شاه
عبدالله ابن شاه عبدالرزاق بن مخدوم شیخ خاصه خدا در ملفوظ بندگی
نظام الدین امیٹھوی میفرماید که منشای این سلسله علیه قلندریه جد کلان
کاتب الحروف شیخ عبدالله مکی علم بردار پیغمبرست که معروف به شیخ عبدالعزیز
مکی اند عمری طویل داشتند و بتاریخ دوازدهم ذی الحجه در سردابه در آمده
روپوش شدند همان روز عرس آنحضرت میشود و قبر حضرت شیخ فرید
شکرگنج اندرون شهر پٹن ست که از مضافات شهر ملتان ست و قبر
عبدالعزیز مکی قلندر بیرون شهر ست مردم شهر و اطراف برای زیارت
می آیند و بر قبر مبارک احاطه کشیده اند و گنبد نیست بزار و تبرک به و در فصل

مسعود به حضرت مرشد الآفاق ولی الله بالاتفاق حضرت شاه مسعود علی قلندر
میفرمایند که والدم حضرت شاه باسط علی قلندر از کشف صریح خود میفرمودند
که عمر شریف حضرت عبد العزیز مکی ششصد سال است از حین ملازمت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم و قبل از ملازمت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم عمر ایشان سالهای دراز است و طول عمر و بقای ایشان مستبعد نیست
عمر دحیه کلبی و سلمان فارسی وغیره همچنین شده است و وجود خضر و الیاس
و ادریس علیهم السلام و اصحاب کهف پیش از زمان سرور انبیا و بقای ایشان
الی الآن ثابت و متحقق است قَالَ الْاِمَامُ مُحْیِ السُّنَّةِ الْبَغَوِیُّ فِی الْمَعَالِمِ قَالَ
اَرْبَعَةٌ مِنَ الْاَنْبِیَاءِ فِی الْاَحْیَاءِ اِثْنَانِ فِی الْاَرْضِ اَلْخَضِرُ وَ الْاِلْیَاسُ
وَ اِثْنَانِ فِی السَّمَاءِ اِدْرِیْسُ وَ عِیْسٰی عَلَیْهِمُ السَّلَامُ و قدوهٔ اهل کشف
همدانی شیخ علاء الدوله سمنانی فرموده اند که هر که انکار وجود خضر میکند از غایت
جهل وست و حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار در احوال
سید محمد بن جعفر المکی الحسنی که از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی
نقل میفرماید که در بحر المعانی گوید که صفوان بن قصی برادر عبد مناف را که پیش حضرت
رسالت پناه مشرف بایمان شده بود دیدم در غاری مشغول بود دران روز
که خدمت ایشانرا قدمبوس کردم نهصد و نود و دو ساله بودند فرمودند که
حضرت رسالت پناه در حق من بدرازی عمر دعا کرده اند این قصه صفوان
که درین کتاب مسطور است در بحر الانساب که تصنیف اوست ذکر کرده است انتهی
بدانکه بیعت و تلقین حضرت شیخ عبد العزیز مکی همچنان که از رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم است مختص [illegible] الله وجهه نیز بوده است لهذا سلسله
ایشان [illegible] و شعبه بوده [illegible] و دیگری قلندریه علویه و حضرت
ایشان ریاضت شاقه [illegible] چهل سال بروی زمین بسر کردند
و چهل سال در یک مراقبه بسر برده بسر کردند و از خلفای ایشان حضرت سید

ان عبارات ... [illegible]

خضر رومی قلندر اند ایشان هم عمرے دراز یافته و به ریاضات شاقه عمر
بسر برده ولادت حضرت سید خضر رومی قلندر در آغاز سنه پانصد هجری
است و وفات در هفت صد و پنجاه هجری است و از جمله خلفای حضرت سید
خضر رومی قلندر حضرت سید نجم الدین غوث الدهر قلندر اند از ایشان این
سلسله در هندوستان رواج یافته باقی حالات تفصیلی حضرات این
سلسله علیه در اصول المقصود و در فصول مسعودیه و مناقب الاصفیا موجود اند
طالب را باید که رجوع بآنها نماید و الی الآن این سلسله در این جوار از ذات
با برکات حضرت قدوة العرفا و زبدة الاولیا مولانا و مرشدنا حضرت مولانا
شاه تقی علی قلندر و حضرت شاه علی اکبر قلندر رنگ و بوی تازه دارد و عالمی از ذات
با برکات ایشان فیض یاب است و در قصبه لاهرپور از ذات قدسی صفات
حضرت مولوی شاه رکن الدین صاحب قلندر که خلعت خلافت و سند اجازت
از حضرت قلندر صاحب دارند و در آستانه دگدگه شریفه از ذات حضرت شاه
علی اکبر صاحب قلندر بوجه احسن جاری است اصل چهارم در معنی بعض
الفاظیکه در تعریف قلندر مذکور شده اند — فائده در
معنی تجرید و تفرید ملا محمود کاشانی در کتاب مصباح الهدایت فرموده
که مراد از تجرید ترک اغراض دنیوی است ظاهرا و نفی اعواض اخروی است
باطنا تفصیل این جمله اینست که مجرد حقیقی کسی بود که بر تجرد از دنیا طالب عوض
نبود بلکه باعث بر آن تقرب بحضرت الهی بود هر که بظاهر غرض دنیا را ترک کرد
و بباطن بر آن عوضی در عاجل یا آجل طمع دارد بحقیقت از آن مجرد نگشته باشد
و در معرض معاوضه و متاجره بود و مجرد آن بود که در جمیع طاعات نظر او بر حق ربوبیت
بود بصرف عبودیت نه بر عوضی و غرضی دیگر و اما تفرید پس نفی اضافت بود
در اعمال به نفس خود و غیبت از رویت آن بمطالعه نعمت و منت حق بر خود
چنانکه گفته اند س هر هدایت که داری ای درویش ❁ منت حق شمر نه

قدرت خویش ❊ هم از وی دان که جان سجود کند ❊ کابر هم ز آفتاب جود کند
چه هرگاه که توفیق تجرید طاعت را نعمت الهی داند نه فعل و کسب خویش پس بران
عوضی توقع ندارد بلکه وجود خود را غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید
است از بهر آنکه داخل است در وی اما لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود اسباب
تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید لازم صورت تجرید نیست چه شاید که با ترک عوضی
متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید که با ترک توقع اعواض خود را
در کسب مدخل بیند انتهی **فائده** در معنی فنا و بقا دانستنی است که فنا عبارت
است از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله
وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه
متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان
ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی
میکند و اختلاف اقوال مشائخ در تعریف فنا و بقا مستند است باختلاف احوال
سائلان هر کسی را فراخور فهم و صلاح حال او جوابی گفته اند و از فنا و بقای
مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده بعضی گفته اند که مراد از فنا فنای مخالفات است
و از بقا بقای موافقات و این معنی از لوازم مقام توبه نصوح است و بعضی گفته اند
که فنا زوال حظوظ دنیوی است چنانکه بزرگی گفته است لا ابالی أمرأة رأیت
او حائطاً و بقا بقای رغبت بحق سبحانه است چنانکه حضرت ابو سعید خراز
گفته که علامت مدعی فنا این ست که حظ دنیا و آخرت از وی فانی برود و جز حق چیزی
مقصود او نماند و این معنی لازم صدق محبت ذاتی ست و بعضی گفته اند که
فنا زوال اوصاف ذمیمه ... اوصاف جمیله و این معنی از مقتضیات
تزکیه و تجلیه نفس است و ... بیت ست از اشیاء و بقا
حضور با حق ست و این معنی نتیجه ... و حقیقت فنای مطلق این ست
و اقسام دیگر هر یک فنای ست بوجهی و فنا دو نوع ست فنای ظاهر

و فناے باطن فناے ظاہر فناے افعال است و این نتیجه تجلی افعال
الٰہی ست و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال الٰہی شود که خود و غیر خود
را از مکونات ہیچ فعل و ارادت و اختیار نه بیند و اثبات نه کند الا
افعال و ارادت و اختیار حق سبحانه و چنان مسلوب الاختیار گردد
که بخودش اختیار ہیچ فعل نماند و در ہیچ کار خوض نکند و از مشاہده
مجرد فعل الٰہی بے شائبه فعل غیر لذت یابد و بعضے از سالکان درین مقام
مانده اند و نخورده و ناآشامیده اند تا آنگاه که حق تعالی کسے را بر ایشان
گماشته است که تعهد ایشان از طعام و سقی و غیر آن نماید و اما فناے
باطن پس فناے ذات و صفات ست و صاحب اینحال گاه در مکاشفه
صفات قدیمه غرق فناے صفات خود بود و گاه در مشاہده آثار عظمت
ذات قدیم غرق فناے ذات. بود و آنچنان وجود حق برو غالب شود
که باطن او از جمله وساوس و ہواجس فانی گردد شیخ الاسلام گفته که
حکایت کنند که وقتے از شیخ ابو محمد بصری سوال کردم که آیا بقاے تخیلات
در وجود وساوس از شرک خفی ست یا نه و این نزد من از شرک خفی بود
پس فرمود که این مے شود در مقام فنا مرادش واللہ اعلم آن بود
که بقاے آن نسبت با کسے که ہنوز از مقام فنا نگذشته باشد
شرک بود و به نسبت با کسیکه به بقاے بعد از فنا رسیده باشد شرک
نبود و اما غیبت از احساس در این مقام لازم نباشد بلکه شاید که بعضے
را اتفاق افتد و بعضے را نه و سبب غائب نا شدنش از احساس سعت و
گنجایش ظرف بود ہم فنا گنجد و ہم حضور و باطنش مغرقه لجه فنا بود و ظاہرش
حاضر انچه میرود از اقوال و افعال و این وقتے تواند بود که در مقام
مشاہده ذات و صفات تمکن یافته باشد و از سکر حال فنا با صحو بقا
آمده و آنکه ہنوز در بدایت این حال بود سکرش از احساس غائب

کرداند چنانکه وقتی حضرت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما در طواف بود شخصی
بر او سلام کرد نشنید و سلامش را جواب نداد آن شخص بعد از آن
اظهار این معنی کرد فرمود که بودیم ما که می دیدیم عزت الله تعالی را در آن
مکان و آورده اند که مسلم بن یسار وقتی در جامع بصره نماز بود
ناگاه ستونی از آن بیفتاد همه اهل بازار از آن خبر یافتند و او در مسجد
احساس نکرد و بقائی که در مقابل فنائی ظاهر بود آنست که حق سبحانه
بنده را بعد از فنای ارادت و اختیار مالک ارادت و اختیار
کند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد با اختیار
و ارادت حق میکند و همچنانکه تارک اختیار مطلقا در مرتبه از
مراتب فناست تارک اگر بعد از وصول به سببی از اسباب تغیری
و وهنی بحال او راه یابد از مقام وصول رجوع کرده باشد قرآن
ممکن نیست ذو النون مصری فرمود که نه باز گشت آنکه باز گشت مگر از طریق
و نرسید بسوی وی احدی که از و باز گشته باشد و هیچ چیز از مکلفات
ستر و اصل و هم او را از مشاهده محبوب و اشتغال بدو مشغول و منصرف
نتواند گرداند چه رجوع و اصل در همه حال با محبوب خود بود چنانکه با یزید
گفته است که اَلْوَاصِلُوْنَ فِیْ ثَلٰثَةِ اَحْرُفٍ هَمُّهُمُ اللّٰهُ وَشُغْلُهُمْ فِی اللّٰهِ وَرُجُوْعُهُمْ
اِلَی اللّٰهِ انتهی کذا فی مصباح الهدایت فاضل میبدی در فواتح می نویسد
که فنا دو نوع ست جزوی و کلی جزوی آنست که تشخص سالک بیکدفعه
محو شود یا بتدریج بعد محو شوند پس باقی اعضا و حواس و قوی
اول مقتضی سکر آید خواهی که فلک ترا شود حلقه بگوش
وز نور خدا دلت شود هر چند که باشدت بجان
بفروش در کوی خرابات درآ جام بنوش و فنای کلی
آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شوند یا بتدریج

اول موالید محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت پس جبروت پس [illegible]
و اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام فنا چهار ست
و مرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او
در کل فانی شود ❁ هر روز ز تو رسد بلائے بسرم ٭ وز محنت روزگار
خون شد جگرم ٭ از خویش ملول گشتم ای اشک بیا ٭ تا نقش خود از
صفحهٔ هستی ببرم ٭ و بقا که مقابل فنا ست هم چهار قسم ست و مرتبهٔ اعلی
بقا بالله هست که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود
متصف بجمیع صفات او بیند بخاری و مسلم و ابو داؤد از ابو قتاده
روایت کنند که مصطفے صلے الله علیه و آله وسلم فرمود که مَنْ رَآنِی فَقَدْ
رَأَی الْحَقَّ ❁ از بادهٔ عشق در ازل مست شدیم ٭ در مستی آن
شراب از دست شدیم ٭ اول ز وجود خویش فانی گشتیم ٭ آخر به بقای
ذات حق هست شدیم ٭ مولانا عبد الرحمن جامی در فص ابراهیمیه نقد النصوص
میفرمایند که لفظ فنا و بقا دو لفظ اند متداول میان این طائفه که گویند
فلانے فانی شده است یا باقی شده است و معنی فنا و بقا نه آن خواهند
که اهل لغت خواهند از بهر آنکه نزدیک اهل لغت باقی آنست که بوقت [illegible]
بقا یابد و آن بر دو گونه است بقا الی مدة چون بقاء دنیا و اهل او و بقا بلا الی مدة
چون بقاء آخرت و اهل او و بقاء حق تعالی و صفات او فاما فانی نزدیک اهل لغت
آن باشد که او را بقا نماند و چون بقا او را نهایت آید او را فانی خوانند
اما اهل اصول یعنی کلام چنین گویند که بقا صفت باقی هست و فنا صفت فانی
نیست از بهر آنکه باقی شئے باشد و شئے را صفت روا باشد فاما فانی لا شئے
باشد و لا شئے را صفت محال باشد وجود موصوف باید تا صفت بوی قایم
گردد پس مراد بفنا فانی گشتن و عدم ست اما به نزدیک این طائفه فنا و بقا
را معنی دیگر ست از بقا بقاء ذات چیزے نخواهند بلکه بقاء صفات او خواهند

دانند فنار ذات چیزے نخواهند بلکه فنار صفات او خواهند بآن معنی که مراد
از هر چیزے عین آن چیز نیست لیکن معنی آنست که چون این معنی دران چیز
موجود باشد آن چیز را نام بقا دهد از بهر آنکه مقصود ازان چیز حاصل است
و چون ازان چیز معدوم گردد آن چیز را فانی خوانند از بهر فوات مقصود
ازو و این در تعارف ظاهر ست که چون کسے پیر و ضعیف گردد گوید من نه آنم
که بودم مرد همان ست لیکن صفات دیگر شده اند کذا فی شرح التعرف
فنار ممکن در واجب باضمحلال آثار امکان ست نه انعدام حقیقت او چون
اضمحلال انوار محسوس در نور آفتاب ه چراغ آنجا که خورشید منیر ست *
میان بود و نابودی اسیر ست * شیخ جنید فرموده است اَلْمُحْدَثُ
اِذَا قُوْرِنَ بِالْقَدِیْمِ لَمْ یَبْقَ لَهٗ اَثَرٌ ه چون تجلی کرد اوصاف قدیم
پس بسوزد وصف حادث را کلیم * و اضمحلال آثار امکان در لطیفه انانیت
عارف باشد در هوش و در ادراک او نه در جسم و در نوع بشریت او اگرچه بحکم
ع وللارض من کاس الکرام نصیب * ازینها آنیز حظے باشد ه ای
برادر تو همین اندیشه * مابقی تو استخوان و ریشه * پس تو آن هوش و
باقی هوش نوش * خویشتن را گم مکن باده منوش * فائده در معنی
سکر و صحو بدانکه سکر در اصطلاح صوفیان عبارتست از رفع تمییز میان
احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات و بیان این
سخن آنست که اهل وجد دو طائفه اند محبان ذات و منشائے وجد ایشان ذات
بود و محبان صفات و منشائے وجد ایشان عالم صفات بود و در وجد محبان
صفات فترات و وقفات [illegible] اق افتد بخلاف وجد محبان ذات
بسبب شمول ذات و [illegible] جد که از عالم صفات بود آن
قوت ندارد کما [illegible] وجد که از [illegible] د پس واجد ذات در بدایت
وجد بجهت قوت غلبه وارده مغلوب سطوت حال گردد و عقلش که رابطه

تمیز و بصر قلبی است در تواتر اشعهٔ انوار ذات و غلبهٔ آن مختطف
شود و سر رشتهٔ تمیز از دست تصرف و اختیارش بدر رود چنانکه محل حکم ظاهر
را که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز نشناسد و با فشای اسرار
ربوبیت که مکنون خزانهٔ غیرت اند مبالات ننماید و مثل سبحانی و انا الحق
زبان انبساط دراز کند و صوفیان آن وجد را باعتبار تواتر و قوت
غلبهٔ حال نامند و باعتبار رفع تمیز سکر و اما صحو عبارات است از معاودت
قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل مستقر خود و بیانش آنست که
چون وجود سالک در نهایت حال بغلبهٔ انوار ذات فانی و مستهلک شود
حق سبحانه تعالی در نشاء ثانی او را وجودی باقی بخشد که در لمعان انوار ذات
متلاشی و مضمحل نگردد و هر صفتی که از وی فانی شده باشد اعاده کند
پس عقل نیز که رابطهٔ تمیز است معاودت نماید مطهر از لوث حدوث و باقی به بقای
حق تعالی و برزخی گردد میان روح و نفس تا هیچ یک در مرج از حد خود تجاوز
ننماید و بر یک دیگر تعدی نکند و حکم جمع را با مستقر خود که عالم روح است جمع
گرداند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس است رد کند و ترتیب افعال
و تهذیب اقوال و حفظ آداب و کتم اسرار هر یک دیگر باره باز آید
بر وجهیکه از آفت زوال امین بود ابوبکر واسطی گفته است که مقامات واجدین
چهار اند ذهول بعد از آن حیرت بعد از آن سکر بعد از آن صحو مثل کسی
که شنید دریا را بعد از آن قریب شد از دریا بعد از آن در آمد در دریا
بعد از آن بگرفتند او را امواج و همچنانکه تواجد مقدمهٔ وجد است تسا کر
مقدمهٔ سکر است و متساکر صادق واجدی بود که هنوز بمقام سکر نرسیده
باشد و مشتاق و متطلع آن بود که تصرف غلبهٔ حال بیک لحظه او را از دست
تفرقه رباید و غرق جمع گرداند پس متساکر اهل وجد بود و سکران اهل غلبهٔ
وجد و صاحی اهل وجود و بعبارتی دیگر متساکر اهل ذوق خوانند و سکران

را اهل شرب و صاحی را اهل ری و ذائق واجدی بود که تا ثره وجدش نه زود
منطفی گردد بر مثال کسیکه از شراب حقی بیش نه چشد و شارب واجدی بود
که از امداد وجدش متواتر و متلاحق بود و قوت عقلش از غلبات آن مغلوب
بر مثال کسی که جامهای شرابش متعاقب باشد و سر رشته تمیز از دست تصرف
مسلوب بود و ریان واجدی بود که از غایت تمکن و قوت حال از تواتر
امداد وجد متغیر و متاثر نگردد بر مثال همیشه نوشنده شراب که طبیعت شراب
جزو خود ساخته باشد چندانکه خورد مست نه گردد و از حد تمیز بیرون نرود والله
اعلم کذا فی مصباح الهدایت **فائده** در معنی تمکین و تلوین بدانکه تمکین عبارت
است از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت
به تقلب قلب است میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات
نفس و ظهور آن و مادام که شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم
صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین نگویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلف
بود و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود
که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشند و بذات نرسیده چه صفات متعدد
اند تلوین جائی تواند بود که تعدد باشد و ارباب کشف ذات از حد
تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده چه در ذات بجهت وحدت تغیر
صورت نه بندد و خلاص از تلوین کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی
[illegible] از تحت تصرفات [illegible] صفات بیرون آید و در فضای قرب
[illegible] اینجا لطیفه [illegible] از مقام قلبی بمقام روحی رسید
نفس نیز از مقام نفسی بمقام [illegible] تلوینیکه پیش از آن قلب را بود
از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف [illegible] اینجا در اینمقام عارض نفس شود و نفس به
نیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت مر تمکین را خارج نباشد
[illegible] احتجاب [illegible] نور کشف یقینی بوجود این تلوین ممکن نیست که تا رسم بشریت باقی

بود تغیر از طبیعت بتجلی مرتفع شود این تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند
انتهی **فائده** در معنی محو بدانکه محو نزدیک صوفیان عبارت است از زائل شدن
وجود بنده و اثبات اشارت است به تحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات مضاف‌اند
بامشیت ازلی و متعلق بارادت لم یزلی یمحو الله ما یشاء و یثبت و محو را سه درجه
است درجهٔ ادنی و آن محو صفات ذمیمه و اعمال بد است و درجه وسطی آن
محو تعلق صفات حمیده و ذمیمه است و درجه علیا و آن محو ذات است و در مقابله هر محو
اثباتی است و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیگر نزدیک‌اند و فرق میان
محو و فنا و اثبات و بقا ادراک عنوان کرد الا باشارتی دقیق و ایمای لطیف
و آن آنست که بقا بعد از فنای ذات صورت بندد و اثبات لازم نیست که بعد
از فنای ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو ذمائم
اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تجلیه را و همچنین فنای افعال
و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فنای ذات و محو آن موقوف نیست
بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا عام‌تر باشند چه فنا و بقا را استعمال
نه کنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال
کنند چنانکه سحق و محق و طمس و دور نباشد که میان این الفاظ فرقی نهند
گویند که مراد از محق محو اعیان صفات است و مراد از سحق محو عین ذات است
و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات است انتهی کذا فی مصباح الهدایت
صاحب مفاتیح الاعجاز شرح گلشن راز می طرازد که توحید شهودی عیانی
وجدانی ذوقی را سه مرتبه است اول آنکه حضرت حق به تجلی افعال بر سالک
متجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را در افعال حق فانی یابد
و در هیچ مرتبه و هیچ شی غیر حق فاعل نه بیند و غیر او را موثر نداند و در
اصطلاح این را مقام محو میخوانند دوم آنکه حضرت حق به تجلی صفاتی بر او متجلی
گردد و آن سالک صفات جمیع اشیا را در صفات حق فانی داند غیر

حق را مطلقا ہیچ صفت نہ بیند وصفت جمیع اشیا را مظہر و مجلائے صفات
الٰہی شناسد وصفات او را در خود ظاہر بیند و در اصطلاح محققان این را
مقام طمس مے نامند سیوم آنست کہ حضرت حق بہ تجلی ذاتی بر و متجلی شود
و سالک بہ جمیع ذوات اشیا در پرتو نور تجلی ذات احدیت فانی یابد
و تعینات عدمی وجود لفنا در توحید ذاتی مرتفع شود کہ اِنَّکَ مَیِّتٌ
وَ اِنَّهُمْ مَیِّتُوْنَ و ہیچ شے را بغیر حق وجود نہ بیند و نداند و وجود اشیا را وجود
حق داند و در دیدہ حق بین عارف کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ جلوہ گری نمودہ
بجز وجود واجب موجودے نہ بیند و باصطلاح این طائفہ محق عبارت
ازین فنا ست و صاحب این مقام جمیع ذوات وصفات وافعال حق
مے یابد انتہی - و نیز در مفاتیح الاعجاز ہست کہ تجلی ذاتی آنست کہ سالک
دران تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک او مطلقا نماند انتہی بقدر الفرد
صاحب نقد النصوص در فص شیثیہ مے گویند کہ تجلی ذات و علامتش اگر از بقا
وجود سالک چیزے ماندہ باشد فنا ذات و تلاشی صفات ست در سطوات
انوار و آن را صعقہ خوانند چنانکہ حال موسیٰ علیہ السلام ہست کہ او را بدین
تجلی از خود بستند و فانی کردند فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهٗ لِلْجَبَلِ جَعَلَهٗ دَكًّا وَّخَرَّ مُوْسٰی صَعِقًا
و اگر از بقایا وجود بہ تجلی منخلع شدہ باشد حقیقتش بعد از فنا وجود بہ بقا مطلق
و اصل گشتہ بنور ازلی ذات ازلی را مشاہدہ کند و این خلعتی ست کہ خاص حضرت
سرور انبیا را بخشیدند و شربتے ست کہ خاص او را چشانیدند و از بقایائے
این جام جرعہ در کام جا   ابعان او چکانیدند انتہی حضرت شیخ
عبد الکریم جیلی درین تجلی   کامل در باب چہل و یکم میفرماید کہ این
تجلی حاصلہ بر موسیٰ علیہ   ست کہ بود از جانب نفس او نہ از
جانب کوہ و نبود کوہ مگر محل برائے مکان تعبد حضرت موسیٰ و پارہ پارہ شدن
کوہ مراد از فنائے نفس او علیہ السلام است در حق و صعق او مراد ست از محق و محو

پس نیست شدند حضرت موسیٰ وگرد دید بنده یعنی حضرت موسیٰ گویا که نبودند
وحق تعالیٰ همیشه بود پس ندیدند حضرت موسیٰ رب خود را بلکه دید الله الله را دنیست
اینجا اگر معبر عنه بوسے وباین معنی اشاره فرمود حق تعالیٰ از ارشاد خویش
که لن ترانی یعنی اے موسیٰ تو مرا نمے توانی دید زیراکه تا وقتیکه تو موجود خواهی
پس من نزد تو مفقود خواهم بود اگر من یافته خواهم شد پس تو مفقود خواهی بود
پس ممکن نیست برائے حادث اینکه ثابت باشد او وقت ظهور قدیم وباین
معنی اشاره فرموده است حضرت جنید که تحقیق محدث هرگاه که نزدیک
کرده شد با قدیم باقی نماند در انشان انتهی صاحب گلشن راز گوید ؎
ترا تا کوه هستی پیش باقی ست * جواب لفظ ارنی لن ترانی ست * شارح
آن گوید که یعنی کوه هستی تو تا پیش تو باقی ست ولو ئی تو با تو است البته
حق محتجب به پرده اسماء وصفات خواهد بود وبا وجود این حجب نورانی او را بحقیقت
نتوان دید انتهی شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله انصاری هروی گفت
که هرگاه ممکن لذاته در واجب لذاته قایم گردد آن ممکن دران واجب محو شود
وچون حقیقت بوے (از کدورت خلقیت صافی شود بداند که منی بردی عاریت
بود ومنی چیست گفتن من ولو اگر تو ئی بحقیقت پس حق کو واگر حق است حق یکے بود نه دو
زیراکه وجود یکی بیش نیست اگر آن خلق ست حق نیست واگر حق ست خلق
نیست ؎ من ولو کرد آدمی را دو * بے من ولو توئی من ومن تو *
انتهی مولانا جامی میفرمایند که مراد من ولو تعینات خلقیه باشند وایں قیام
ممکن در واجب را بطریق ذوق ووجدان دریابد زیراکه جمیع مخلوقات قایم بحق
اند وحق تعالیٰ قیوم همه است بلا تفاوت اما تحقق بآن معنی بذوق ووجدان
مشروط است بصفاء حقیقت عارف از احکام وجود وغیریت موهوم وغلبه
حکم حقیقت مطلق بر قوائے معنوی وحسی او انتهی علامه میبذی در فواتح میگوید
که حجاب میان تو وحق نه آسمان ست ونه زمین حجاب این هستی موهوم ست

او بوجود نسبت یکجنی ہے اے دل چہ بہرزہ گرد مردم گردی ✤ تا روشن
ویر صفا نہ انجم گردی ✤ چیزے ز تو گم نیست کہ آنرا طلبی ✤ زنہار درین
کوشش کہ خود گم گردی ✤ اگر تو نباشی او باشد وبس تعالی وتقدس لایزال
العبد یتقربُ الیَّ بالنوافل حتی احببتهٗ فاذا احببتهٗ کنتُ سمعهٗ وبصرهٗ دیدهٗ در جملہ
تو لیسانہ فبی یسمعُ وبی یبصرُ وبی یبطشُ وبی یمشی وبی ینطقُ بقدر نیستی
تو ہستی حق ظاہر میشود حضرت شیخ سعدالدین حموی سوار بود
و بہر در خانہ رسید اسپش از آب نمے گذشت تا آب را تیرہ ساختند
و بگل آلودہ کردند اسپ درحال بگذشت فرمود تا خود را مے دید ازین
وادی عبور نمے توانست کرد ہے از ہستی خویش گر تو غافل نشوی
ہرگز بمراد خویش واصل نشوی ✤ از بحر ظہور تا بساحل نشوی ✤ در مذہب
اہل عشق کامل نشوی ✤ انتہی حضرت مولانا روم ہمدرین معنی میفرماید ہے
ہر در و دیوار گویدر روشنم ✤ پر تو غیرے ندارم کین منم ✤ پس بگوید
آفتاب اے نارشید ✤ چونکہ من غائب شوم آید پدید انتہی وتجلی کہ ظہور
حق ست بر دیدۂ دل پاک از روے کلیت بر چار نوع ست آثاری
وافعالی وصفاتی وذاتی وشیخ عبدالکریم جیلی در جیل مواطن میفرماید
کہ تجلیات بسیار اند وبعدد وجامع آن اصول اربعہ اند وآن تجلیات
افعال وتجلیات صفات وتجلیات اسماء وتجلیات ذات اند وتعریفات ہر یک
ازین اقسام مع انواع آنہا در انسان کامل موجود ست ونیز شیخ عبدالکریم
جیلی در جیل مواطن فرمودہ کہ مو… بہر بیان تجلیات قدسیہ کتابے نوشتہ ام
مسمی بمناظر الہیہ … ام اگر معرفت تفصیل این تجلیات خواہی
آن کتاب را مطالعہ … یق وباید دانست کہ مراد از لفظ
محو واضمحلال وفنا کہ در جب … قدست اسرارہم واقع شدہ
محو نظری است نہ محو علمی یعنی تعین سالک از نظر او مرتفع میگردد نہ آنکہ

ہے محو … اول … بود … چہار دست … غیاث اللغات … ۱۲ منہ

در نفس الامر محو شود که آن اتحاد و زندقه است جمعی از ملاحده از ان الفاظ متوهمه محو و فنا و اضمحلال معنی
تصور کرده اند و بزندقه رسیده و از ثواب و عذاب اخروی انکار نموده خیال کرده اند که همچنانکه
از وحدت بکثرت آمده اند مرتبه دیگر همین طور از کثرت بوحدت خواهند رفت این کثرت
در ان وحدت مضمحل خواهد شد جمعی از زنادقه آن محو شدن را قیامت کبری خیال
کرده اند و از حشر و نشر و حساب و کتاب و میزان و صراط انکار کرده اند ضَلُّوا فَاَضَلُّوا
کَثِیْرًا مِّنَ النَّاسِ این کوران نمی بینند که از هیچ کامل عجز و نقصان و احتیاج زائل نشده است
پس معنی رجوع بوحدت چه باشد اگر رجوع بوحدت پس از موت خیال کرده اند کافر
زندیق اند که از عذاب اخروی انکار دارند و ابطال دعوی حضرات انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات
مینمایند و هر که خواهان تفصیل این مقدمه باشد مکتوب دو صد و نود و چهارم جلد اول مکتوبات امام
ربانی مطالعه نماید انتهی کذا فی جواهر الاسلام تنبیه مهم باید دانست که سالکان راه خدا را تجلیه
رو مینماید و بدان سبب در ورطهٔ حلول و اتحاد و زندقه می افتند و این شبه بدو وجه واقع
میگردد یکی آنکه ظهور حق متجلی را در عبد متجلی له بطور صورت مرئی در مرآة تمثیل کرده متوهم میشوند
همچنانکه صورت حال نیست در آئینه و متحد نیست با آن بلکه میان صورت و آئینه نسبتی است
مخصوص که سبب ظهور صورت میشود در آئینه همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له نسبتی است مخصوص
مجهول الکیفیه که سبب انکشاف حق میشود بر بنده بے توهم حلول و اتحاد پس میان آئینه
و صورت بهیچ وجه نه اتحاد ممکن بود نه حلول و اتحاد عبارتست از گردیدن دو چیز یک چیز
حلول عبارتست از در آمدن چیزے در چیزے و همچنانکه میان آئینه و صورت هیچ از ین واقع
نیست همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له واقع نیست ؎ گویند اکثر درین مقام فضول +
که تجلی ندانند از حلول + دیگر آنکه حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب توهم جز در دو ذات یعنی دو چیز
متمیز از یکدیگر خواه هر دو جوهر باشند و خواه هر دو عرض و خواه یکے جوهر و دیگرے
عرض صورت نه بندد و در چشم شهود در همه وجود جز یک موجود نے تواند بود که آن ذات
فی حد ذاته بر صفت اطلاق باشد و بصورت سائر موجودات مقیده بر آمده
وی باعتبار ظهور عین مقیدات باشد و مقیدات در مرتبه بطون عین وی پس آنکه

و یرا قیاس با مقیدات کنند عین مقیدات باشد پس نه حلول ممکن بود و نه اتحاد و اما میان
مقیدات پس حلول در نفس الامری تواند بود و اتحاد بحسب نوع هم زیرا که اتحاد میان دو چیز
مطلقاً محال است چنانچه در علوم عقلیه بیان کرده اند ع فالعین واحدة والحکم مختلف
وذاک سر لاهل العلم ینکشف + یعنی ذات حق که وجود مطلق است یکی است اما احکام اعیان
ثابته که در وے نمایان شده است مختلف است زیرا که اعیان بحسب احکام و آثار متفاوت
اند پس تعدد و تکثرے که مینماید منشاء آن اختلاف احکام است نه تعدد ذوات و این معنی
که عین واحد است و تعدد متوهم ناشی از احکام مختلفه است نه آنکه ذوات متعدد باشند سری است
که بر ارباب علم موهوب منکشف میشود نه بر اصحاب علوم مکتسبه صاحب کشف که حقیقت کار
بروی چنانکه هست منکشف شده است کثرت در احکام مبیند نه در ذات چه داند که ذات
او واحد است و به تعدد و تکثر احکام متغیر و متکثر نگردد زیرا که تغیر احکام در ذات اثر نکند
و آنرا متغیر نگرداند چه ذات را کمالیست که قابل تغیر و تاثیر نیست و آن کمال وجوب وجود
و قدم و وحدت است پس وحدت ذات باحکام مختلفه متغیر نگردد و ذات متکثر نشود
بلکه متکثر نماید چنانکه نور فی حد ذاته با لوان آبگینه از حمرت و صفرت و خضرت و غیرها منصبغ
نشود اما چنان نماید که منصبغ شده است ع لا لون للنور لکن فی الزجاج بدا + شعاعه
فتری فیه الوان + یعنی نور را که عین واحد است درین مثال هیچ رنگے نیست لیکن زجاج را
رنگ هست چون بر زجاج پرتو آن نورے افتد و رنگ او را پیدا میکند چنان مینماید که
آن نور رنگین شده است و یقین است که نور فی حد ذاته قابل و پذیرائے رنگ نیست
و اگر ندانی که چه میگویم در چشم من آئی و [illegible] مے نگر تا بینی ع آفتابی در هزاران آبگینه تافته +
پس برنگ هر یکے تابی عیان [illegible] + جمله یک نور است اما رنگهای مختلف + اختلافی در میان
این و آن انداخته + یعنی [illegible] آفتاب وجود مطلق بر آبگینه اعیان ثابته تافته است
و برنگ احکام هر یک از آن [illegible] تعدد نمود این تعدد وی بحسب نمایش است
و در حقیقت همچنان بر صرافت [illegible] داست و این اختلاف از تغایر احکام
اعیان متوهم میشود ع اعیان همه شیشهای گوناگون بود + کافتاد بر آن پرتو

خورشید وجود + هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود + خورشید دران هم بهمان رنگ نمود +
كذا فی اشعة اللمعات للجامی و امام ربانی شیخ احمد سهرندی در مکتوب هشتاد و نهم جلد سوم
میفرماید که آنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی همه اوست مے فهمد آنست که اینهمه جزئیات
متفرق حادث ظهور یک ذات الله تعالی و تقدس در رنگ آنکه صورت زید مثلاً در مرایا
متعدده نمودی پیدا کرده است ظهور یکذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است
و کدام حلول و تلون ذات زید با وجود اینهمه صور بصرافت حالت اصلی خود است این
صور نه هیچ افزوده است و نه هیچ کاسته آنجا که ذات زید است این صور آنجا نام
و نشانے نیست تا با وے نسبتے از نسب جزئیت و اتحاد و حلول و سریان کنند سر الآن
کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبه که اوست تعالی چون آنچه عالم را پیش از ظهور آنجا
گنجایش نبود بعد از ظهور هم آنجا هیچ گنجایش نباشد فلا جرم یکون الآن کما کان انتهی
ظهور کثرت چون از زید بغیر حلول و اتحاد و تجزی و تقسیم روا است از خالق زید چرا روا نبود
و مولانا شاه عبد العزیز صاحب دهلوی در دفع شبهه اتحاد در تحفه اثنا عشریه میگویند که اتحاد
مطلقاً باطل است و بطلان او از اجلای بدیهیات است و مقصود صوفیه از لفظ اتحاد یکے
از دو معنی است نه اتحاد حقیقی اول محو شدن و مضمحل گردیدن انانیت عبد نزد یک ظهور
نور تجلی مثل حالتی که نور چراغ را نزدیک ظهور آفتاب میشود و عروض این حالت و ظهور نور
تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاهر است قوله تعالی فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهٗ لِلْجَبَلِ جَعَلَهٗ دَکًّا وَّ خَرَّ
مُوْسٰی صَعِقًا و قوله تعالی فَلَمَّا جَآءَهَا نُوْدِیَ اَنْۢ بُوْرِکَ مَنْ فِی النَّارِ وَ مَنْ حَوْلَهَا وَ سُبْحٰنَ اللّٰهِ
رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ و از اقوال عترت طاهره قول حضرت صادق در مخاطبه ابو بصیر
بروایت کلینی سابق گذشت که اِنَّ الْمُؤْمِنِیْنَ یَرَوْنَهٗ فِی الدُّنْیَا قَبْلَ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ اَلَسْتَ
تَرَاهُ فِیْ وَقْتِکَ هٰذَا و این معنی را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمة در تائیه خود واضح
نموده و گفته شعر وجاء حدیث فی اتحادی ثابت + روایته فی النقل غیر ضعیفة +
یشیر بحب الحق بعد تقرب + الیه بنفل او اداء فریضة + و موضع تنبیه الاشارة واضح +
بکنت له سمعا کنور الظهیرة + و آن حدیث صحیح قدسی این است لایزال عبدی یتقرب

الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع بی وبصره الذی یبصر به ویده
التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها یعنی مراد آنکه خود را مرآت حق داند ومظهری از مظاهر
شناسد بوجهی که بعض احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد وبالعکس لکن صوفی که قانع شد
در مراهت ظاهر از منزله ترقی نکند وصوفی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول تعبیر باید
واین معنی نیز از قرآن مجید واقوال عترت بر ظاهر است من یطع الرسول فقد اطاع الله
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله وخطبة الافتخار وخطبة البیان حضرت
امیر در کتب امامیه معروف ومشهور است انتهی ملخصه بالجمله صوفیه کرام وجه علماء
کلام که هر دو طائفه از سنت وجماعت اند حلول واتحاد را کفر میدانند وحلولیه واتحادیه را
تکفیر میکنند **فائده** بدانکه درویشی عبارت است از اشتغال اوقات بریاضت
وعبادت الهی دل درویش مملو بود از انوار معرفت وآگاهی ظاهرش بحلیه زهد وتقوی
آراسته باشد وباطنش بکسوت تدین وصلاح پیراسته در عین علائق خلوت
نشین گوشه تجرید باشد ودر عوائق کثرت عزلت گزین حجره تفرید است بتن با خلق
در گفتار باشد + ولی جان ودلش با یار باشد + بیت بوده با مردم نشسته یعنی
از همه خاطر گسسته + اگرچه بظاهر خود را در لباس اهل دول مینماید اما در باطن از الواث
زینت دنیا مبرا باشد فانی در هستی نور مطلق وباقی بذکر وفکر مذکور بر حق اسباب دولت
ظاهری مانع مقصود ومخل مطلوب نیست زیرا که دنیا عبارت از اشتغال عن الله
است نه اشارت باسباب دنیا چنانکه مولوی میفرماید بیت چیست دنیا از خدا
غافل شدن + نی قماش ونقره و[illegible]ند وزن + وحق سبحانه چون خواهد که بعضی
از اولیای خود را از تحت ق[illegible] [illegible]نیا رپوشد ظاهر ایشان را لباس غنا
بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را [illegible]نداند وجمال حال ایشان از نظر
نامحرمان پوشیده دارد چنانکه او[illegible] [illegible]یخ المشائخ ابو سعید ابو الخیر خدم وحشم
ومال ومنال بسیار داشت تا بحدیکه میخهای خیل وخیام از زر ونقره خام بود درویشی
آوازه کمالات کسبی ووهبی ایشان شنیده باراده بیعت آمد چون اسباب تجمل

بیشمار دید بخاطرش گذشت که این بزرگ حرص دنیا بسیار دارد روزے ظاهر نمود که من
عزم طواف کعبه دارم اما کسی رفیق طریق نیست شیخ فرمود بیا که من رفاقت تو میکنم
چون عزم مصمم شد شیخ با آن درویش بے تامل روان شد و همگی مال و حشم گذاشت درویش
قدرے راه رفته بود که متردد گشت و گفت که من کشتی خود را گذاشته آمده ام اگر اجازت
دهی بیارم شیخ گفت که من اینقدر مال و متاع گذاشته آمده ام هیچ خطره بخاطرم نگذشت
و تو از وسوسه کشتی مضطرب گشتی اے عزیز هشیار باش و از خطرات نفسانی بر کنار که
من درین معموره فانی میخ زر در گل زده ام نه در دل سه کار پاکان را قیاس از خود مگیر
زانکه ماند در نوشتن شیر و شیر ۔ بزرگان گفته اند که اصحاب ارشاد را ترک یا وقف اموال
و جاه و ادخار بمال اولی است نه آنقدر که بضروریات محتاج بخلق باشند چه آن مقدار
که مایحتاج نفس خود و اصحاب و احباب و طلاب مهیا لازم است تا تفرقه روند بد و
جمعیت خاطر از ممر ماکولات و مشروبات و ملبوسات ضروریه دست پیدا شدت
جهانگیر سمنانی میفرماید که وقتے بخدمت شیخ علاؤ الدوله سمنانی در صالحیه دمشق نشسته
بودم که سخن از قطع علائق روزگار و ذکر رفع عوائق دنیاے نا پایدار بر آمد فرمود
که این مردم عقیده عجیب و نقیده غریب دارند که درویش را گدائی و احتیاج
بر ضرور است و میدانند که حق تعالی هیچ مرشد را محتاج بخلق نداشته حالانکه
حق تعالی دنیا را با اینهمه اسباب عیش به برکت ایشان برپا دارد بلکه مقصود از آفرینش
وجود جهان بینش ایشان است حضرت شیخ مجد الدین بغدادی را هر سال خرج سفره
خانقاه دو بیست هزار دینار سرخ بوده است و حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر مرتبه
دستگاه داشت که شتربانان زنجیر سیمین میگسستند و اسپان نعل زرین زده بودند
و اشتران را زین سیمین بر آورده پس العزیز درویش باید که ظاهر با خلق نشسته و بباطن
از همه گسسته باشد حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم را نشنیده که با اینهمه چگونه
بے همه بود اگر متابعت چنان باشد چه نقصان و اگر تو والتفت نه چرا خود را به بدگوئی
خراب مے سازی اصل پنجم باید دانست که آنچه که از بعضے ازین طائفه بسبب غلبه

الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها دوم آنکه خود را مرآت حق داند و مظهری از مظاهر شناسد بوجهی که بعض احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد و بالعکس لکن صیفی که قانع شد در نزاهت ظاهر از مظهر ترقی نکند و صنفی که عنوان مرتبهٔ ظاهر باشد مظهر نزول نفرماید و این معنی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاهر است من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و خطبهٔ الافتخار و خطبهٔ البیان حضرت امیر در کتب امامیه معروف و مشهور است انتهی ملخصه بالجمله صوفیه کرام و جمیع علماء کلام که هر دو طائفه از سنت و جماعت اند حلول و اتحاد را کفر میدانند و حلولیه و اتحادیه را تکفیر میکنند فائده بدانکه درویشی عبارت است از اشتغال اوقات بریاضت و عبادت الهی دل درویش مملو بود از انوار معرفت و آگاهی ظاهرش بحلیهٔ زهد و تقوی آراسته باشد و باطنش بکسوت تدین و صلاح پیراسته در عین علائق خلوت نشین گوشهٔ تجرید باشد و در عوائق کثرت عزلت گزین حجرهٔ تفرید ع لبش با خلق در گفتار باشد + ولی جان و دلش با یار باشد + ع ت بوده با مردم نشسته معنی از همه خاطر گسسته + اگرچه بظاهر خود را در لباس اهل دول مینماید اما در باطن از الواث و بلیهٔ دنیا مبرا باشد فانی در هستی نور مطلق و باقی بذکر و فکر مذکور برحق اسباب دولت ظاهری مانع مقصود و مخل مطلوب نیست زیرا که دنیا عبارت از ما یشغلک عن الله است نه اشارت باسباب دنیا چنانکه مولوی میفرماید ع چیست دنیا از خدا غافل شدن + نے قماش و نقره و فرزند و زن + و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیای خود را در تحت قبا [illegible] اغیار پوشد ظاهر ایشان را لباس غنا بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را [illegible] ندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده دارد چنانکه [illegible] المشائخ ابو سعید ابو الخیر خدم و حشم و مال و منال بسیار داشت تا بحدیکه میخهای خیل و خیام از زر و نقره خام بود درویشی آوازهٔ کمالات کسبی و وهبی ایشان شنیده باراده بیعت آمد چون اسباب تجمل

بیشمار دید بخاطرش گذشت که این بزرگ حرص دنیا بسیار دارد روزے ظاهر نمود که من
عزم طواف کعبه دارم اما کسی رفیق طریق نیست شیخ فرمود بیا که من رفاقت تو میکنم
چون عزم مصمم شد شیخ با آن درویش بے تامل روان شد و همگی مال و حشم گذاشت درویش
قدرے راه رفته بود که متردد گشت و گفت که من کشتی خود را گذاشته آمده ام اگر اجازت
دهی بیارم شیخ گفت که من اینقدر مال و متاع گذاشته آمده ام هیچ خطره بخاطرم نگذشت
و تو از وسوسه کشتی مضطرب گشتی اے عزیز هشیار باش و از خطرات نفسانی بر کنار که
من درین معموره فانی میخ زر در گل زده ام نه در دل ؎ کار پاکان را قیاس از خود مگیر +
زانکه ماند در نوشتن شیر و شیر + بزرگان گفته اند که اصحاب ارشاد را ترک یا وفق اموال
و جاه و ادخار مال اولی است نه آنقدر که بضروریات محتاج بخلق باشند چه آنقدر
که مایحتاج نفس خود و اصحاب و احباب و طلاب میباید لابد است تا تفرقه رو ندهد و
جمعیت خاطر از ممر ماکولات و مشروبات و ملبوسات ضروریه دست دهد سید اشرف
جهانگیر سمنانی میفرماید که وقتے بخدمت شیخ علاء الدوله سمنانی در صالحیه دمشق نشسته
بودم که سخن از قطع علائق روزگار و ذکر رفع عوائق دنیاے ناپایدار برآمد فرمودند
که این مردم عقیده عجیب و نقیده غریب دارند که درویش را گدائی و احتیاج
بر ضرور است و نمیدانند که حق تعالی هیچ مرشد را محتاج بخلق نداشته حالانکه
حق تعالی دنیا را با اینهمه اسباب عیش به برکت ایشان برپا دارد بلکه مقصود از آفرینش
وجود جهان بینش ایشان است حضرت شیخ مجد الدین بغدادی را هر سال خرج سفره
خانقاه دویست هزار دینار سرخ بوده است و حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر بمرتبه
دستگاه داشت که شتربانان زنجیر سیمین میگسستند و اسپان نعل زرین زده بودند
و اشتران را زین سیمین برآورده پس العزیز درویش باید که بظاهر با خلق نشسته و بباطن
از همه گسسته باشد حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نشنیده که با اینهمه چگونه
بے همه بود اگر متابعی همچنان باشد چه نقصان و اگر تو و التفت نه چرا خود را به بدگوئی
خراب میسازی اصل پنجم باید دانست که آنچه که از بعضے ازین طائفه بسبب غلبه

حال و سکر محبت کلمات و اشارات صادر شده اند که بفهم اہل ظاہر درنیاید و بعضے
اعمال و حرکات که مخالف فتوای ظاہر شریعت باشد بوجود آمده ان را شطحیات
و ہفوات مشایخ خوانند و سوہات و مبہمات نیز گویند اما کلمات پس ہیچو انا الحق از
منصور علیه الرحمة من رأی الغفور و سبحانی ما اعظم شانی از ابی یزید بسطامی قدس سره السامی
و مانند این و افعال مثل نوبه یحییٰ از شبلی رب اغفر که ولی در ماتم فرزند جگر بند خویش و غیرہا
پس بدانکه منشاء صدور این کلمات و افعال طفح سکر و غلبه حال و فقدان ضبط و اختیارات
طریق اسلم درینجا التسلیم است و ترک مبادرت بانکار و اعتراض یا عدم جواز تقلید و صحت اتباع
دران و ایشان خود نیز مریدان خود را متابعت و اقتدا بامثال این امور وصیت نمیفرمودند
بلکه باز میداشتند و منع میکردند و اتباع و اقتدا در احکام شریعت و قواعد طریقت رود
که اساس آن بر علم است نه در جزئیات اذواق و مواجید که بنا سے آن بر حال است اما انہا
که خط ابطلان در قلم فساد دران کشند و اہل آن را بجہل و جنون نسبت کنند منشا سے این انکار
بے مناسبتی و بے مشربی و جمود طبع و خرابی باطن است و در و سے حرمان از برکات
و خوف سوء خاتمه بوده است اللهم احفظنا و حاصل معنی تسلیم بدان رود که بداند که منشا
این امور حال صحیح و نسبت درست و نیت صادق است ولیکن بغلبه حال و استیلاے
وجد قدم ثبات از جای در آمده و عنان ضبط و اختیار از دست رفته بحدیکه صورت این
فعل و قبح شرعی وی از نظر اعتبار سقوط پذیرفت و نظر بر صرف معنی و روح عمل که حضور و خلاصت
مقتصر آمد و قدم از وسط طریق بلغزید و اگر ازین حالت در عالم ظاہر مثالی طلبی جریان حالت
غضب و سریان کیفیت فرحت علی حسب تفاوت درجاتہا و مراتبہا که چگونه مرد
عاقل را بجنبانند و از اختیار و قبض [illegible] بیرون آرد و بنحو دگر داند اگرچه آن حصه اختیار
که مبداء فعل است باقی است [illegible] ثبات و غالب و مغلوب میرود و غلبه
وجد و حال را ہم برین قیاس [illegible] قول و فعل نامشروع و غیر قابل اقتدا
دارند لاجرم از باب ہدایت و طا[illegible] [illegible] از قبیل معصیت و ضلالت باشد
فماذا بعد الحق الا الضلال پس این اعتقاد عین تنقیص و انکار مشایخ باشد گویم که صدور

حیرت [illegible] بعد از تنقیص [illegible] ضلالت ندارد [illegible] [illegible] [illegible]

امری در غلبهٔ حال بطریق عصیان و قصد مخالفت امر و نهی نیست بمیل طبیعت و هوای
نفس و علت جهل و داعیهٔ هوا نه بدلیل آنچه معلوم شد از تقوی و ورع و اخذ عزیمت و
اتباع و کمال علم و عمل و دیانت صاحب آن بلکه مقرون بصدق نیت و حسن قصد
و قهر نفس و قطع اسباب و اسقاط اغیار و استیلای محبت و غلبهٔ شوق ست و اینها
همه احوال صحیحه و مقاصد حسنه اند بلکه گویند که صاحب حال در حالت غلبهٔ اصطلام و استهلاک
در غلبات حال و سطوات وجد حکم مجنون دارد که قلم تکلیف یک قلم از وی مرفوع است
الحاصل مرجع و مآل هفوات ارباب حال حکم زلات انبیا دارد با اختصاص عصمت
بحضرات انبیا علیهم الصلوٰة والسلام چنانکه مبهمات ایشان را به متشابهات قرآنی
تشبیه میکنند و این لفظ که هفوات مشایخ حکم زلات انبیا دارد بر سبیل تمثیل و الحاق ناقص
به کامل گفتم ورنه کسی را با انبیا مشارکت در احوال و مقامات و قرب نبود اگرچه کمال ولایت
سایهٔ نبوت ست آنچه از صفات شخص ست در سایه پیدا شود ولیکن با وجود آن فرع
با اصل کجا ماند و هرچه اولیا را از کمالات حاصل شود به برکت متابعت حضرات انبیا شود
مشایخ فرموده اند که ارواح مومنان اقتباس انوار از ارواح اولیا کنند و ارواح اولیا
از ارواح انبیا و ارواح انبیا از روح خاتم و خاتم از ذات اقدس باری تعالی سید
عبدالقادر جیلانی رح میفرمایند که یا اولیا حدیث بود یا انبیا کلام انبیا را وحی است
و اولیا را الهام وحی کلام الهی ست که با وی روح اوست که او را روح الامین گویند
بمثابهٔ خاتم که بر کتاب کنند و لهذا تصدیق وی واجب و رد وی کفر بود و الهام حدیث
الهی ست که قابل وی نور یقین و سکینه ست که در قلب صحیح ولی نهاده اند پس
کلام در ظاهر و باطن ست و حدیث در باطن و تکذیب و انکار کلام کفر موجب خرابی ظاهر
و باطن ست و انکار حدیث سبب خرابی باطن بود نعوذ بالله من ذالک اکنون در مرحلهٔ بیان
زلات حضرات انبیا قدم نتوانم زد چه که بتحقیقت آن نتوانم رسید که حیثیت آن چیست
البته اینقدر مفهوم میشود که معنی زلت لغزیدن پا ست در رفتار مثلا کسی بر منهج قویم
و مسلک مستقیم روان ست و قصد مشی و وصول با آنست و ناگاه از رهگذر ظهر پایش

نوعی از غفلت و عدم احتیاط یا پیش از جا رفت بیقتاد یا نیفتاد این را اهل لغت متعارف
خود زلت خوانند از ینجا کیفیت زلت معنوی را قیاس کن اما انشاے این لغزش
و زوال سکه و احتیاط از حضرات انبیا که احوال ایشان از مرتبه عقول ما فراتر است
چیست و از کجاست عقل را بفهم آن راه نیست آنچه این طائفه بیان کرده اند
آن است که در کتاب عوارف المعارف حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی در باب
بست و نهم در ذکر اخلاق صوفیه فرموده اند که حصهٔ شیطان از کلیات صفات نفس و
ظلمات طبیعت از ایشان یعنی حضرات انبیا مرتفع است چنانکه حدیث شق صدر شریف
دلالت برین مطلب دارد الا بعضے از جزئیات احکام نفس و جبلت به نعت لطافت
و نورانیت نگاه داشته اند ظهور اثر آن صفت سبب نزول وحی و تقریب وضع احکام
شرعیه و درک شرف اتباع گردد و هم در وی در باب بست و یکم در احوال قوم ذکر فرموده
که سوال حضرت خلیل الرحمن رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتٰى و طلب حضرت موسی علیه السلام
رَبِّ اَرِنِيٓ اَنْظُرْ اِلَيْكَ از غلبهٔ حال و انبساط در بساط تقرب واشته است و گفته
که امثال این سوال در حضرت عزت و انبساط در مقام قرب جز بغلبهٔ حال نباشد
انتهی والله اعلم وعلمه احکم حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی در رسالهٔ مرج البحرین
بعد نقل این کلام میفرمایند که مگر سرور انبیا و سید اصفیا و بهتر عارفان
صلی الله علیه و سلم که هیچ غلبه و هیچ مستی را گرد سراپرده استغنائش راه نیست
که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى هرگز ازین باب سوال نکرد اشارت بمقصود بعبارتے نمود
که سر اسرار است اَللّٰهُمَّ اَرِنَا حَقَائِقَ الْاَشْيَاءِ كَمَا هِيَ مضمون این سوال در نظر تحقیق
عین معنی ارنی است زیرا که حقیقة الحقائق همان وجود حق است بلکه زیادت بر آنست
که رویت کنه ماهیت طل ... و گفته حقائق الاشیاء کما هی این بجهت
سعت حوصله و کمال ... ست که مخصوص جوهر شریف اوست
صلی الله علیه و سلم و هیچکس ... ریب آن با وے همسری نیست
موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات + تو عین ذات می نگری در تبسمی سبحنی عجیب گفته است

در نعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بالالتزام این سخن هیچکس نگفته و ذکر حقایق بصیغه جمع که گفت
حقائق الاشیاء و نگفت حقیقة الاشیاء نیز رعایت ادب و کتمان سر است تا سخن
سربسته آید و راز در پرده ماند و یا اشارت است بمطالعه وحدت و کثرت معاً که اکمل مراتب
معرفت و شهود است و عنایت دیگر بنگر که ارنا فرمود نه ارنی تا غربای امت را نیز از آن نصیبه
باشد اینجا همان معنی ظهور میکنند که در آخرت دیگران نعرهٔ نفسی نفسی زنند و وی
همین امتی امتی گوید افهام خلائق در کمالات انبیاء علیهم السلام حیران اند و انبیاء همه
در ذات وی صلی الله علیه و سلم بکمالات انبیاء دیگر محدود و معین است اما اینجا
تعیین و تحدید نگنجد و قیاس را بدرک کمال وی راه نبود انتهی بقدر الضرورة
بالجمله تسلیم و توقف در اقوال و افعال ارباب احوال که صادقان و متوجهان
درگاه اند و علم و تقوی و دیانت ایشان معلوم شده است اسلم است و خوض درین
باب برد و انکار بی مصلحت و ضرورت محل خوف و خطر اگر توفیق رفیق باشد
و بر سر کار است اطلاع بخشند آن بابی دیگر و سعادتی دیگر است تا نصیب
کیست اصل اینکه اولیا را در وقت سکر و انبساط شطح واقع شود و اکثر
علما شطحیات ایشان شنیده اند آن را به پردهٔ اغماض پوشیده اند
؎ بپوش دامن عفوی بزلت من مست + که آبروی شریعت بدین
قدر نرود + و عدول و انحراف مکن اگر عاشقی از روی وجه
ستری بگفت و در گوهری که لائق ارباب فضیلت نیست بسلک
اظهار در سفت ؎ تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول +
جانم بسوخت آخر در کسب این فضائل + حلاج بر سر دار
این نکته خوش سراید + از شافعی مپرسید امثال این مسائل +
ای برادر اگر بمرتبه فقر رسیده چه حاجت که من نصیحت تو کنم و اگر نرسیده
در احوال و اقوال درویشان متوقف باش و بهیچ حال دست از دامن شریعت مدار

فَاِنَّ الشَّرِیْعَةَ هُوَ الْمَدَار و اشعار

احکام شریعت ست چون شارع عام	رباعی	بیرون منه از راهٔ شریعت یک گام
هرکس که سر از حکم شریعت پیچید		در مذهب اهل معرفت نیست تمام
ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر		وز بهر تو گشته چرخ گردان دائر
گر مشرب تحقیق نشد روزی تو		زنهار به تقلید نگردی کافر

غرض که ترا اعتقاد و ایمان از دست نباید داد که فهم حقائق ازان فهیم حقیقی ذخیرهٔ ستن است

ای که از کشمکش قال و مقال	نیست مت حالت ارباب کمال
نشنیده زکان جز خبری	هیچ نایافته در خود اثری
قابل کار نه معذوری	یا خود از کوشش آن بیدوری
باش کین راه گزاری دگرست	هر کسی قابل کاری دگرست
لیکن اندر پی انکار مرو	از جهان منکر این کار مرو
بنگر حالت درویشان را	کوشش و شورش عشق ایشانرا
که درین ره چه طلبها دارند	زین طلبها چه تعبها دارند
زین طلب گر نه خدا یافته اند	اینهمه بهر چه بشتافته اند
در طلب اینهمه جانبازی چیست	مال و اسباب فدا سازی چیست
کشف اگر نیست قیاس تو کجاست	عقل کو درک حواس تو کجاست
باری ار نیست ترا وجدانی	معتقد باش و بیار ایمانی

اَللّٰهُمَّ اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا ... لَنَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَاٰخِرُ دَعْوٰنَا اَنِ ... الْعٰلَمِیْنَ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ ... صَحَابِهٖ وَاَزْوَاجِهٖ اَجْمَعِیْن

قطعهٔ تاریخ تالیف از محمد نعم الدین صاحب منعم

از بهر حفظ انوار این رساله	چون در صفت قلندر آمد

منعم نوشت سال تالیف	کاین شعشہ زمہر انور آمد ۱۲۹۰ ھ

از مولوی حبیب علی صاحب کاکوروی متخلص بہ حبیب

اوج کمال پر ہے سخن کی معمری — اللہ ری آب و تاب خیالات انوری
حافظ فقیہ صوفی نو عمر پاک ذات — آب روان چشمۂ پاکیزہ گوہری
فرزند اختری شہ کاظم ابو تراب — رخشندہ جوہر دُرِ شہوارِ حیدری
عرش آستان طبع جوان کا خطاب خاص ہے — اُس سے کرے دبیر فلک کیا برابری
فہمد نہ ہر کہ گوشہ نشین شد رموز غیب — داند نہ ہر کہ سر بتراشد قلندری
کشف رموز لفظ قلندر میں ان دنوں — لکھا ہے یہ رسالہ پے فیض گستری
ہمپایۂ فلک ہے ہر اک معنی بلند — ہر لفظ اُس کتاب کا ہے مہر خاوری
تاریخ کی جو فکر ہوئی کل حبیب کو — بولا سروش غیب فیوض قلندری
۱۲۹۰ ھ

تقریظ طبع مرتبۂ اول از نتایج افکار گہربار منشی محمد رضا علی صاحب حسرت کاکوروی

دریای تحمید خداوند حقیقی ژرف است و شناسای رموز پاکش شگرف خرد با ہمہ سراسیمگی ہنوز دست بداماں شوق میزند و فکرت با وصف نارسائیہا بپای لنگ گلبانگ پریشان میکشد ہرچند از آبلہ پائی ہوس چہ میکشاید غیر ازین کہ تا سر شورانہ خود فروشی رسیدہ ناسور خستہ دروغی بہم رساند الا شورش لہای جویان کی بہ تسکین گراید و در امید کی خاطر پاسے حیران کو بہ آرامیدگی در آید قرب درگہش موجب صد جنون و خرابی است و تلاش درش باعث الوف سرگشتگی و اضطراب ہیہات تکاپوی انسانی در ساحتگاہ پریشانی انداختہ و بمقتضای نگرانیہای صوری دیدۂ بینا را در تماشای حیرانی نگاہ بہ آشفتہ پس ساز حقیقت در مقام مجاز پرستی کوک کردن رایگان فریاد ست بہت محشر زا و آہنج عرفان درین گوشہ فساد خلاف فہم و ذکا از مقامیکہ جبریل بال و پر انداختہ ناوک نارسائی است ہر کوچہ گرد نا سزا را سر زنی ست کہ ساز آہنگ رسا در نوا زد تقریر

وتحریر عامه را درین مقام خصوص خصوصیتی نیست بجز اینکه گفته آید ؎ بیت وغزل
همه گل باغ ثنای تست + موزونی کلام دو عالم دعای تست + امابعد غبار دامن
فهم وذکا منفعل نارسائیها تراب اقدام بزرگان خدا زانوی ادب ته کردهٔ خدمت
خداوندان رموز خفی وجلی بندهٔ محمد ریاست علی کاکوروی بسر وسامان عرفی
نپرداخته کسوت خراش دلی را پیرایهٔ اظهار مدعا می پوشاند که نشائی تماشائی
تحقیقات جناب روشن ضمیری که در عقده کشائی ظاهر گره فروبستگان باطن را
کشوده وطفیل خداجویش خدایابی را حجاب از درمیان ربوده نگاه تامل را پردهٔ حیرت
از پیش نظر برمیدارد واندیشه در زمین تصور ریشه دوانی زود رسید نهالی
نشو نما می نماید که تا چند محو گلشن نیرنگی باید ماند و دیدهٔ تحقیق را بر تماشای نسترن
زار یکرنگی نباید کشود حقا این چه دلربا مصلحتی ست که دیده ودل باهم دست گریبان
افتاده اند در تلاش جلوت برآمده واین در تکاپوی خلوت مانده طپشهائی دل حسرت
هم آغوش رخصت نمید هد که هنجار خویش پیش گیرد وغبار وادی تمنا چشم مشتاق
کشودن نمی بخشد که بصارت نضارت پذیر دچرا نباشد که فتراک صید افگن
دلهای صاحبدلان ودسته در آستین شوق مجنون وشان شبستان تلاش را
چراغی روشن وره گم کردگان وادی حیرت را خضری در پیرامن صورت فروشی
باصد هزار معانی همکنار ومعانی هم آغوش بالوف صورت باهم آشکار هم پرورده
وهم راه بر یعنی نسخهٔ بدیعهٔ تحریر الانور فی تفسیر القلندر بر صلای عام بجلوه فروشی
خاص در داده کورانه کیش الفاظ سراپا معانیش موسی طبعان رب ارنی فروش را از
ازجلوه گاه حسرت بدر برده تجا [illegible] هدی السطورش متحیران لن ترانی تا به حسرتکدهٔ امکان
بدر زده دیدهٔ تمنا هرچند [illegible] در پرده از روی کار برداشتن نمیتواند
چشمداشتی که بود عین نا [illegible] ابتلاجی ست که نگاه از نظر افتاده دوچار
حسرت است هرزه سرائیهای دل [illegible] ب که در سر تقریظ نوشتن بود یکجا رفت مجبور بسمل

و شنہ آشفتہ نوائی گردیدو از بی صرفہ سرائیہا فرسنگہا رسید الحق این مشتر قستانی ست کہ ہزار آفتاب بدل فراغ خوردگان خاور عرفان تافتہ فرصت آن ندارد کہ چشمی در برابر ذرۂ نورشش کشاید پس چہ من و چہ خیالات من خاکستر نشین شعلہ زار بیخودی را چہ تاب و توانا کہ در مقابلہ سمندر مشربان آتش جلالش آہی سرد درکشد دیگ خیال بے پر و بال یال دیر ار زدن خون تمنا ریختن ست و غباری از حضیض نادانی براوج دانش بہ انگیختن سعی نا مطلب بسمل مطلب گفتن ست و بلبلان خواہش بہ لبان کاہش دنہفتن لاجرم بمادۂ تاریخ پرداخت و در سایۂ نارسائی ساخت ؎

زہی ارشاد پر فیض و کمال آن شہ عرفان	کہ این عالم شد از خاک جنابش این چنین روشن
دلم در خواست از روی ادب تاریخ طبعش را	ندا زد از فلک عیسی چراغ بزم دین روشن

خاتمہ الطبع مرتبہ ثانی

للہ الحمد والمنۃ کہ درین زمان سعادت تواماں و آوان میمنت فران طبع رسالہ الیست نادر الوجود کہ قطرہ قطرہ از ساغر صوفیان صافی دم و ذرہ ذرہ از کتب صافی درونان ثابت قدم فراہم کرد بحر زخار یست، ناپید کنارہ پر ز موتی معانی اتقیائی موجزن در عالم سعادت بیانی در بیان حال خانوادہ قلندریہ و در ماسنیہ بستغنی عن الاوصاف و الاتصاف المسمی بہ تحریر الانور فی تفسیر القلندر بہ کمال حسن وخوبی و تزئین خوش اسلوبی بعد نظر ثانی و ترمیم و اضافہ بعض مضامین بنظر و جستجوی مرید صادق و مخلص واثق منشی شکور احمد صاحب باہتمام و نگرانی گرامی منش ستودہ روزگار مولوی محمد وسیم الدین صاحب رجسٹرار صدر و سپرنٹنڈنٹ مطبع در مطبع سرکاری ریاست رامپور در ماہ صفر المظفر ۱۳۱۳ھ طبع گشتہ سرمۂ دیدہ اہل عرفان و نور بخش دل ارباب ایقان شد بعض مخلصین عقیدت کیش و طالبین ارادت اندیش تاریخہای تازہ موزون فرمودند در ذیل بصورت اندراج پذیرفتہ منظور

از جناب مولوی عصیم الدین صاحب کاکوروی المتخلص بعصیم

زان مرشد یگانہ نیر خجستہ منظر
در معنی قلندر تالیف شد رسالہ
اکنون زبار دیگر دریافت تازہ زیور
گفتہ عصیم عاصی تاریخ طبع ثانی

یعنی جناب والا حافظ علی انور
منظور اہل عرفان مقبول پاک داور
چون شاہد نوآئین رونق گرفت یکسر
از روی ہوشمندی فیض دل قلندر
۱۳۱۲ھ

ایضاً

چو تفسیر القلندر بار دیگر
عصیما سال بہر طبع ثانی

بطبع تازہ شد نوراً علی نور
چراغ سالک آمد چشم بد دور
۱۳۱۲ھ

قطعہ تاریخ از نتائج فکر جناب مولوی محمد شریف الدین صاحب کاکوروی شریف تخلص

علی انور آن مرشد دستگیر
نوشتہ کتابی عجیب و غریب
شدہ طبع یکبار در لکھنو
چنان شد پسند دل خاص و عام
شدہ نسخہ ہاش نسخہ کیمیا
شکور احمد صاحب اعتقاد
چنان مستعد گشت با صد خلوص
درم ختم این نسخہ تا جوار

کہ نامش بود در برنا و پیر
سراپا دل آرا ہمہ دلپذیر
بطرز پسندیدہ و بے نظیر
کہ بردند از جہان امیر و فقیر
بنا یابیش داغ جمع کثیر
غبار رہ پیر روشن ضمیر
کہ شد سنگ مطبع دگر حرف گیر
تامل چو کرد این شریف حقیر

بفرمو ... طبع
بگو بادہ ... پذیر
۱۳۱۲ھ

ایضاً

چون مرشد من علی انور
از بهر هدایت مریدان
مطبوع شدست بار ثانی
گفتم ز سر حساب سالش

اہل دل و حافظ و قلندر
بنوشت کتاب خوب خوشتر
خوشخط و صحیح و صاف و بهتر
تفسیر معانی قلندر
۱۳ ۱۴ ھ

قطعه تاریخ از نتائج فکر جناب مولوی محمد مسعود صاحب لکھنوی المتخلص به مسعود

رسالہ یہ تصوف میں چھپا تھا پیشتر لیکن
نہ کیوں نایاب صاحب خلاصہ یا ک کا ہے
کیا یہ عرض جب منشی شکور احمد نے انکی
صفت کیا انکی ہو کافی یہی بہر افتخار ہے
صحت آپ نے صافی دوبارہ نقشہ لاتی ہے

سبھی یہاں ہیچ کہ لے لے گئے اب بتا لکھ ہے
کہ یہ نسخہ حافظ علی انور قلندر سے
اجازت ہو تو ہم چھپوائیں فرمایا کہ بہتر ہے
مرید خاص حضرت لیکن کوئی شاذ انکا ہمسر ہے
دوبارہ طبع میں آتا ہی کیا تذکرہ ہے

تصوف میں رسائل یوں بہت ہیں لا وہی مسعود
ولے وصف قلندر میں تحریر انور ہے
۱۳۱۶ ھ

صحت نامہ رسالہ تحریر الانور

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	ی	می	۹	۱۰	کون	کون و	۲۷	۶	عبارات	عبارت
〃	۲۱	تموش	شموش	۱۰	۳	ماه	ما	〃	۹	درلمعان	ازلمعان
〃	〃	بدوره	بدوره	۲۰	۱۳	اعاظم	ازاعاظم	۲۸	۳	ازامداد	امداد
۵	۵	بحرین	البحرین	۲۱	۱۸	بگذار	بگذارد	۲۹	۱	این تغیر	ولیکن این تغیر
〃	۲۰	ازاز	از	〃	۷	محل مستقر	محل و مستقر	۳۱	۱۲	هروری	هروی
۶	۱۱	خان ملنے	خان ملنے	۲۲	۲	تجرید طاعت	تجرید و طاعت	۳۲	۲	زانجم	چوانجم
۷	۸	نمایند	نمایند	۲۶	۲۳	قوت غلبه	قوت و غلبه	۳۳	۲۳	آنکه	انگه که
〃	۹	قیود مخالطات	قیود و آب مخالطات	۲۷	۴	عزت	غیرت	۳۵	۱۴	ده	دو
صفحه ۹ حاشیه	۳	وضارحت	وضاحت	〃	۴	نماید	ننماید	۳۸	۱۶	فرحت	فرحت آست

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقا، مجلس انتظامی، مجالس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکتے ہیں۔

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و دیگر عہدہ داران جامعہ اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکتے ہیں۔

۳- طلبا جن کی جمع شدہ دو کتابیں ... اور انٹرمیڈیٹ کے طلبا تین کتابیں، ایم اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبا پانچ کتابیں دو دو ہفتے تک اپنے پاس رکھ سکتے ہیں۔

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ کی جائیں تو ایک آنہ یومیہ فی کتاب دیر کا جرمانہ لیا جائیگا۔

۵- نشان زدہ قیمتی کتابیں گھر جانے کی اجازت نہیں ... کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶- کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو ان کی قیمت کی ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ لگایا نہ جائے۔

۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہیں کی جا سکیں گی۔ فقط